



خانه
موزه
ای
سی

برای الیهین

مکتب

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفۃ الاحبار = برای الیهین

مؤلف: محمد صافی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۵۴۸

شماره کتاب: ۹۱۰۹۴

۱۲۹۷۵

مکتب

برای الیهین

مکتب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفۃ الاحبار = برای الیهین

مؤلف: محمد صافی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۵۴۸

شماره کتاب: ۹۱۰۹۴

۱۲۹۷۵

مکتب

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

هَذَا
 كِتَابُ رَحْمَةِ الطَّاهِرِينَ
 مِنْ تَالِيفِ امُولَانَا مُحَمَّدِ طَاهِرِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ وَبَعْدُ أَمْرُ حَلَّةٍ
 أَحَادِيثِي كَمَا دَلَّاتُ بِرُوحَةِ مَذْهَبِ طَائِفَةِ اخْتِصَارِ
 دَارِدِ اَيْنِ حَدِيثِ شَرِيفِ اسْتِ قَالِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 أُمَّةٌ مَوْحِيٌّ عَلَى وَاحِدٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ وَهِيَ
 اِتَّبَعَتْ وَاحِدَةً وَصِيَّةً يَوْشَعَ بْنِ زَيْنٍ وَافْتَرَقَتْ أُمَّةٌ
 جَسِيَّةٌ عَلَى اثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ الْوَاحِدَةُ
 وَهِيَ الَّتِي اِتَّبَعَتْ وَصِيَّةَ شُعْبَةَ وَتَفَرَّقَتْ اُمَّتِي عَلَى
 وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ الْوَاحِدَةُ وَهِيَ الَّتِي تَتَّبَعُ

۱۵۵۴۸
 ۹۱۰۹۴

وَصِيَّةً عَلِيًّا بِعَنِ أُمَّةٍ مَوْحِيٍّ هَفْطَادِ بَكِ كُوهِ شَدِيدِ جَمِيعِ
 اِبْشَانِ دَرِ اَشْنِ اَنْدِ الْاَلِيكِ كُوهِ كَهِ پَرُوِي وَصِيٍّ مَوْحِيٍّ كَهِ
 رُشَعِ اسْتِ مَوْدِنْدِ وَ أُمَّةٍ مَوْحِيٍّ هَفْطَادِ دُ كُوهِ شَدِيدِ
 جَمِيعِ اِبْشَانِ دَرِ اَشْنِ اَنْدِ الْاَلِيكِ كُوهِ كَهِ پَرُوِي وَصِيٍّ مَوْحِيٍّ
 كَهِ شَعْرُونِ اسْتِ مَوْدِنْدِ وَ عَقْرِيبِ اُمَّةٍ مَوْحِيٍّ هَفْطَادِ سَهِ كُوهِ
 حَوَاهِنْدِ شَدِيدِ جَمِيعِ اِبْشَانِ دَرِ اَشْنِ اَنْدِ الْاَلِيكِ كُوهِ كَهِ
 وَصِيٍّ مَوْحِيٍّ كَهِ عَلِيٍّ نَمَائِنْدِ پَرُوِي هَكِهْ اَنْدِ كَفْهِي وَ شَعْرُونِ دَاشْتِهْ بَلَدِ
 وَ مَلَا حَظَّ اَحَادِيثِ صَحِيحِهِ ثَابِتِهْ مُتَوَاتِرِهْ مَذْكَوْرِهْ نَامِدِ حُكْمِي
 كُنْدِ كَهِ اِنْ هَفْطَادِ سَهِ كُوهِ سَوَايِ بَكِ كُوهِ نَاجِي وَ رَشْتَكَا
 وَ اِنْ كُوهِ نَاجِي شَعْبَةُ اَشْنِ نَمِشْرَ اسْتِ كَهِ مَتَابِعَتِ اَهْلِي بَيْتِ
 بِرِ خُودِ لَانِهْ دَاشْتِهْ دَرِ فَرْعِ وَ اَصُولِ وَ مَتَابِعَتِ عِبَرِ
 اِبْشَانِ رَا حَاجِبِنْدِ اَنْشِهْ اَنْدِ وَ اَيْنِ حَقِيقَةُ اسْتِ كَهِ ثَابِتِهْ

صلح

حلاج و یانزد از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته و با
هفتاد سه کوه و نایب و رستگاری داشته اند از جمله علاء الله
سنانی که از عده نایبان حلاج و یانزد است و از احباب و شا
فرخشته است در کتاب عود گفته که جمیع هفتاد سه کوه
نایب و رستگاری و اینکه حضرت رسول گفته که یک کوه
رستگاری مرادش اینست که یک کوه پیشفا عت رستگاری
و احتیاج شفاعت ندارند و هفتاد دو کوه دیگر نایب
و رستگاری شفاعت بدانند آنکه این قول ضعیف و غیر
میرسان میباید در کتاب فرائع از علاء الله نقل شده
بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این قول
غایت تخلف و ضعف است و دلیل واضحی است بر
حماقت و سفاقت قائلش و محی الدین اعرابی که از عده

نایبان

نایبان حلاج و یانزد است در کتاب فصوصی تصریح کرده
که جمیع مذاهب و ملل نایب اند و آتش جهنم کسی را نمیسوزد
و ابوالحسن صایغ که از احباب اولیاء مخالفین است و عطا
او را در تذکره الاولیاء مدح و ثنا کرده و گفته نقلست که
روزی بقبرستان جهودان میرفت و میگفت اینها قوی هستند
که تمام معد و رند و ایشان را عذر هست و ملا بر و مر که از
مخلصان محی الدین است میگویند که من با هفتاد سه کوه
یکم چنانکه مذکور خواهد شد و شکی نیست در اینکه این
قول کفر محض است و مخالف کتاب خدا و احادیث و تواتر
نبری است و دیگر از جمله احادیث صحیحی ثابت است که دلیل
است بر اینکه از هفتاد سه کوه امت سواشعه اثنی عشری
نایب و رستگاری نیست این حدیث اینست که حضرت رسالت

فرموده

فرموده که بگویند بعدی اثنی عشر خلیفه کلهم منقرش یعنی
میباشد بعد از من دوازده خلیفه که همه ایشان از من باشند
و این معنی در کتب اهل سنت بعبارات مختلفه نقل شده و حکم بر
تحقیق نموده اند و از ادراک صحاح سته خود ذکر کرده
اند از جمله در صحیح بخاری یکصد و یک حدیث است و در صحیح مسلم
حدیث و در کتاب الجمع بین الصحاح دو حدیث است
در کتاب مسند بن حنبل از حضرت رسول باقی عبارت آورده شده
بگویند بعدی من الخلفاء بعد دفنای بنی اسرائیل اثنی عشر
خلیفه کلهم منقرش این نقلست از است در شان عده
خلفاء و اما نقلشعه در این باب زیاده از آنست که در این
مختصرات کجایش داشته باشد پس این حدیث خود شعه و
متواتر است و دلیل واضحی است بر اینکه شعه اثنی عشر

در میان

در میان هفتاد سه کوه نایب و رستگاری نایب که در میان
هفتاد سه کوه کسی غیر ایشان امام و خلیفه را دوازده ندا
نشته و در بعضی کتابهای اهل سنت مثل کتاب مناقب ائمه
و غیر این حدیث در فضل دوازده امام وارد شده و در بعضی
نامهای دوازده امام مذکور است از کفره صلی الله علیه و آله است که چای

از روی کبریا امام است چرا که در کتاب جباری از امام جواد علیه السلام نقل شده که در کتاب
پس از اینچه بیان نموده ایم دانستی که تمام امت سوا نایبان
اهلبیت علیهم السلام هکلی گواهند و مشرعب عقوبت علی اند
بدانکه علما و نایبان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدا
عبادت کنند از ترقی جهنم و یک طایفه عبادت کنند خدا را به
طمع بهشت و این دو طایفه مانند غلامان و منزه اند که
خدمت از ترقی و طمع میکنند و منزه اند از کافه ذل و خویش
ایمان است که کسی که طاعت حق بر طمع از جزای آن در آن است

لافت کار از بهر محبت باشد و بقول زبیب ربیع است بینه و لافت که گزین برتقصیر زبیب و لافت نموده
بگوید است بانه و نموس نیز حجب غیبت باشد و کاندل و دل و از بهر بانه و نموس که ذکر محبت است
از سر مغرب و نموده خود بی غیبت باشد و طایفه دیگر از خندا بغایت تویند و به
بهشت بسیار امید و آرا باشند و لیکن چون دلهای خود را معالجه
نموده اند و چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته اند و چشم
دل ملاحظه آثار عظمت و جلالت و انواع نعمت پروردگار کرده
اند دلهای ایشان بر بهر محبت الهی شده و شوق بندگی و
خدمت رب العزت و دلهای ایشان غالب گردیده پس
خدا را عبادت و بندگی کنند از هر شوق و ذوق و ادب
و حیا و خضوع و خشوع چنانچه که یا خدا را می بینند و این
عبادت ایشان بنا بر محبت است بخدا و در هر مقام عبادت
نه منظور ایشان حصول بهشت و نجات از جهنم باشد
و از حضرت امیر المؤمنین مروی است که فرموده

الحق ماعبدك خوفاً من نارك ولا طمعاً بفجيتك بل وجد
اهلاً للعبادة فعبدك بمعنى خد ايا تو عبادت نكردم
تو اسحق جهنم وندلجم بهشت بلكه تو اسرا و اسرا عبادت
يا فخر پس تو را عبادت كردم يا رب و تو را عبادت پس يا زانو زانو
نفت پس يا خدمت كن من از ان رو كه تو چو وليه وقت عبادت پس يا بدن
كه چون اينطايفه خاموش باشد خاموشى ايشان كه فكر يا
چون فكر كند كلام ايشان ذكر باشد و چون سخن كند سخن
ايشان حكمت باشد و چون فكر كند فكر ايشان قدرت باشد
و مرتبه اينطايفه در پيش رب العزت بعبادت عاليت و نام
ناى و اسم كرامى اين طايفه اولياء الله است محمد بن
يعقوب كلبى بسند خود حديثي از امام جعفر صادق
نقل نموده كه مضمونش اينست كه عايدان سه طايفه اند
يك طايفه عبادت كند خدا را بطبع بهشت اين عبادت
مزدوران

مرد و زن است و بکلیه خدا را عبادت کنند از توبه و جهنم
این عبادت علامت و بکلیه عبادت کنند خدا را بنا بر محبت
که دارند این عبادت آزاد است یا بر محبت گرفتار که از هر چه
توبه برادر که از رحمت توبه برادر که از رحمت توبه برادر که از رحمت
محبت گرفتار که از رحمت توبه برادر که از رحمت توبه برادر که از رحمت
واجب است برادر که از رحمت توبه برادر که از رحمت توبه برادر که از رحمت
کنند بنا بر محبت که خدا دارند و عبادت ایشان از توبه و جهنم
عذاب و نزع بهشت و لیکن کمان نکی که ایشان
را خوف از عذاب و شوق ثواب می باشد چنانکه ^{است} اهل
کمان کرده اند بلکه خوف ایشان از عذاب و شوق ثواب
ثواب اعظمست و غنای بیان مذاهب اهل سنت و خوا
هم کرد این باب را به بند متصل از حضرت امام جعفر
صادق و آن حضرت از پدر خود که از حضرت زین العابدین
علیه السلام

عليهم السلام فرمود من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام
ونظفه من الطعام وحسن نفسه بالصبر والقيام فقال
يا اباينا واهلنا يا رسول الله هو لا اولياء الله قال
ان اولياء الله سكو فان كان سكو تقيم فدا وتكوا فان
كلامهم ذكر وانظروا فان نظروا بعينهم ونظروا فان
نطقهم حكمة ومشاورة فان مشاهرتهم بين الناس بركة ولا
الاجال التي قد كتبت عليهم لم تسفر ارواحهم في حشر
خوفان العذاب وشوقا الى الثواب ومعنى حديث
ابنت كه كه بشناسد وتعظم كند خدا را منع كند دهش
خود را از كلام بي فايده و شك خود را از طعام حرام
و شبهه و زياده اين قدر حاجت از حلال و رياضت و نماز
خود را

خود را بصیام و قیام یعنی روزه و نماز شب گفتند خدا
باد با رسول الله پندارت و مادت را با اینهاست اولیاء
الله اند حضرت در جواب فرمود بدینکه اولیاء الله
شوند سکوت ایشان بگویند و تکلم کنند کلام ایشان بگویند
و نظر کنند نظر ایشان عبرت باشد و لطف کنند لطف ایشان
حکمت باشد و راه روند راه رفتن ایشان در میان مردم
برگردد باشد و اگر نبود اجلها بیکر بر ایشان نوشته شده بود
میکرفت روحهای ایشان در بدنه های ایشان از توبه
و شوق توبه اگر گویند که از حدیث مذکور مستفاد می شود
که هر که خدا را شناسد و عظیمش شمارد منع میکند دهی
از کلام و مشق خود را بر طعام و ریاضت میدهد یعنی

خود را

خود را بصیام و قیام پس چرا اهل ایمان با وجود آنکه
همگی خدا را می شناسند و عظیمش میدانند این خفای
در ایشان حاصل نیست بلکه اکثر ایشان از معرفت
معصیت و مخالفت کنند و حواخورد و آنچه نباید گفت
میکویند و از خدای تعالی میترسند چو آنکه هم معرفت
خدا بر دو نوع است کامل و ناقص اما معرفت ارباب
عظمت کامل نیست و این نوع معرفت مانند معرفت غلام
مست است اگر چه غلام در حال مستی از ارباب دارد به بندگی
غلامی ولیکن در حقیقت نه خود را می شناسد نه مولای
و بنا بر این نه او را از مولای قوی باشد و نه شرف نه اعزاز
نه حومتش را نگاه دارد بلکه در حضور مولای بدستها کند و خند

بیجا

نفسه را عذر جز از من عبادت شایسته

که اول صلب بد است دوم رحم مادر است سوم فضای
دنیا چهارم طاعت برین محرابی عشر ششم بهشت با جهنم پس
در این هنگام که خود را و خالق خود را شناسد چهارم
بر او غالب شود از بدستی ایشان و صفات کمال که شایسته
اولیاء الله است بجهت حاصل میشود و از آنچه گفته می شود
من عرف نفسه فقد عرف ربه بنظر ظاهر شد بد آنکه موری که اولیاء
در هنگام سکوت میکنند چند نوع است اول فکر در احوال
هم سفرات خود و اشیایان و دوشان که ایشان بگویند
بودند و بجا رفتند و احوال ایشان و اشیایان ایشان
چگونه بود و چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود تا
که صغریب حال او هم مثل حال کن شکان خواهد بود و این
فکر جلاب دل است که دل را از هر او و هوای پال میکند

دویم

بیجا کند و حرفهای ناالاق گویند تا وقتی که مستی از شراب
رود و هشتم شود خود و مولای خود را می شناسد
اکاه میشود که در حضور مولای بدستها و حرفهای
کرده پس از کوهها ایشان و شهنش و منفعل گردد و یاد
گویند در مقام عذر خواهی بایند پس آشنای حق که غلام
و مولای خود در عالم مستی داشته ان معرفت ناقص است
و این معرفت که در حال هشتمی دارد معرفت کامل است
پس اکثر مودمان مانند غلام هستند که سر عظمت در
غالب شده خود را شناسند و نه خالق خود را اگر بگویند
برای قیستی خود را علاج کنند خود را شناسند که نمیدانند
نه ازاد و مسافرند نه مقیم و تصور مزارهای سفر خویش نمایند

که اول

دوم فکدر آثار و عطف الی و انواع است و این
 فکسب معرفت و محبت است هم فکدر نصیر است و این
 فکسب شرم وندامت و توبه است چه نام فکدر انواع است
 و عذاب الهی است و این فکسب خوف و رجاست
 بدانکه نظر عبرت که اولیاء الله میکنند اینست که بر هر چه
 نظر کنند از آن معنی حاصل نمایند مثلاً اگر بر خاله نظر نمایند
 افتد بفکر ساکنان و بنا کنند کاشی افتند و اگر نظر بر عیال
 جد بدی کنند خود را بفکر خرابی و فتنای اهلش اندازند
 بدانکه لفظ اولیاء الله بر دو معنی اطلاق میشود گاهی
 اولیاء الله میگویند و جمعی را میگویند که با مرشد خلیفه
 و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند و عالم به
 جمیع احکام شریعت و از صفای و کمال و تقوی و طهارت باشند
 و طاعت

و طاعت و پیروی ایشان بر همه امت واجب و فرض باشد
 و شکی نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین
 و پانزده فرزند امر جند است و او است که بر تو علم و عمل و عفت
 طهارت می بینند و از جانب خدا و رسول معین و دلیل بر
 امامت و خلافت ایشان بسیار است و مادر کتاب اربعین
 دلیل بر امامت و خلافت ائمه اربعه علیهم السلام ذکر
 نموده اینگونه چنان است که نابعدان حلاج و یارین بد کان
 کردند که بر ریاضت امام و خلیفه میبایستند و محصل این
 میبایست نمود بلکه میگویند از انبیاء اعرف میبایستند بدین
 الله تعالی بدین واسطه ملاک اخذ علم میبایست کرد و این
 پیروی خود را واجب الطاعة و امام و خلیفه میدانند
 جهشت

جهشت که پیران ایشان در هنگام فرصت خروج میکنند چنانچه
 نور بخش که از احبار ابطاف است دعوی میکرده و میگویند که من
 و امام واجب الطاعة ام و در زمان شاه رخ مکرر خروج کرد
 و می گفتن که از احبار ایشانست در کتابی خصوصی گفته که
 حضرت رسول از دنیا رحلت کرد از برای خود تعیین خلیفه
 نبرد که مبد است که بعضی خواهند بود که خلافت را از خود بگیرند
 و احکام را بواسطه ملک از خود افرازدند و شک در اینست که این
 اعتقاد که بعضی است بیکت و کلمات کفر و بسیار است که
 عنقریب مذکور خواهد شد که این دعوی نبوت عامه
 و دعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که از خاتم
 انبیا و در معارف الهیه خود را از خاتم الانبیا افضل
 و گفته

و گفته که مسائل دینی و معارف الهیه بدین واسطه ملاک
 از خود اخذ نموده ام که این مرد در غایت ظهور و وضع است
 و باین حال باطل طالبان معرفت کار اظهار می نمودند
 او میبکند خدا اهد ایشان کند و ملاطفتی که از مردم اند
 مخلصان می التین است اعتقادش اینست که بر ریاضت امام
 و خلیفه و هادی میبایست شد چنانچه در شریعت گفته است
 پس بر او در این است به قیمت از مایه دایم است به که را از این است
 هر که گویند هر یک است به پس نام می نامد است به خواه از سر خود خواه از معیت
 مهدی را می و معیت است که به هم نماند به پیش او و او به سر خود به سر او است
 از این که از او قدیم است به و از این که از او است به و از او است به و از او است به
 از که مقصد بوده و از او است به و از او است به و از او است به و از او است به
 مخفی ماند

آمدند و گفتند که تو خدا ای پس حضرت امیرالمومنین
فرمود ناچاره کردند و بدید ایشان را اهل کسختند
بدانکه کاهی دیگر اولیا الله میگویند و جماعتی
که اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول و آیه هدی
علیهم السلام و عذاب قبر و مشرفه و جنت و نار و جمیع
ما جاء به النبی صحیح و موافق قرآن و اعدای شوائب
و دلهای ایشان برین خوف الهی باشد هرگاه سبک
شوند سکوت ایشان فکری باشد و اگر نکلم کنند کلام ایشان
ذکر باشد و اگر نظر کنند نظر ایشان عبرت باشد و خوف
ایشان از عذاب و شوق ایشان ببول بیهاب باشد
خدا را دوست دارند و هر علی که بند را بچندین دوست
دوست دارند و دشمنی دارند دشمنان خدا را و
هر علی که

و هر که علی بن ابی طالب را از خدا دور سازد بختش که نابا جان حلاج و این بد
حق بری دعوی بنمایند و میگویند که ما عاشق خدا ایم و در دل میگویند
عشق خدا چیزی نیست چنانچه عطا را از رابعه عدویه ملای نظر کرد
که موقوف اینست که او گفته دل من اینست بخت خداست و در آن
جای بخت صطفی و عداوت الهی نیست و از اولی خرافاتی نقل
نموده که گفته حیانت در اطاعت الله مستغفرم که در اطاعت رسول الله
دارم نابا و لا اله الا الله رسد پیشهم صاحب این انواع اعتقادات
و مذاهب از ملاحده و زیاده است و محققانند که اهل
نبوت علیهم السلام که هادیان راه میباشند هرگز لفظ عشق را در حق
خدا استعمال نکرده اند زیرا که لفظ عشق اسمی از صفت سوداگر
مستلزم خطی و دماغ و ضعف عقل است و هرگز مؤمن را بخت
خدا این حاصل نشود بلکه بخت خدا مستلزم کمال عقل است
آری جماعتی از اهل سنت که خدا را بصورت شیرانند خورش
صورت تصویر میکنند مکن است که عاشق شوند و بجز این
بهره ها نیست بلکه در پاره و بخور شوند بدانکه ولایت معنی
که بجا آید و معطله دل کسب میبواند کرد و عنقریب مختصره الخ
بخت

بخت غصیل و ولایت و مجاهد و معالجیه دل مذکور شد
شد و بدانکه عرفان شیعه سالکان این مسلک اند و طایفه
این منزل میفکند و منکران طریقت حلاج و یارین پس باید دانست
و اعتقاد نمود که حضرت و الامیرت متعالی منزلت عزان و
موجب سلطان العزیز و والد السلاطین مرتجع شرع المسبین
سلطان صف الدین العلوی الحسینی رحمه الله علیه از طایفه
مطلب عظیم و سالکان این مسلک مستقیم بوده و اگر چه در دنیا
دولت مخالفین بعبادت اجداد ظاهرین خود صلوات الله
علیهم اجمعین بمقتضا و التفتیه دینی و دینی ابا فی ثقیه سر کرده
و نقل است که حضرت شیخ بهریدان و طایفه ان خود میگویند و ایشان
را بدین ان ایشان میکرده که این ابا بکر و عمر و عثمان بوده و
که روح پرفروخت با ارتقا طاهره مطهره ائمه اطهار محض و
جوار ایشان مسرور بوده باشد که من دولت فاهمه اولاد و
احقاد اجدادش مذہب حق اما متبه که فوفه ناجیه اند ازین
حقا عبضه ظهور رسد و سبحان حبیله ایشان کلشن دین
شهر خرم گردید و امید طاهر که خداوند کرم دولت فاهمه
و زبده

و زبده و بزرگ بدین سلسله علیه عالمه را اخوی شاهنشاه صاحب
فرمان غرسلطین زمان و خوانین جهان شاه عباس نافرین
الحسین متصل بدولت صاحب الزمان علیه السلام کردند دولت را
برین معرفت و بخت و شرف و طاعت و عدالت و ترجیح دین
شریف سائده اللهم و فقه له و اعلم علیه بحسب و وصیه و صغیر
و بطنه بدانکه مقام بخت و ولایت مخصوص عقل و علم و امانت
ایشان است و زبده ای که اهل حیل و جنون و غش
را از این مقام بلند و منزله از چندین و نصیبی هست چنانچه
نابجان حلاج و یارین کمان کرده اند و در کمان و سحر
عزیز و محترم میدارند بلکه ایشان را لقب و وطن میخوانند
بدین در صومعه جمر که بر سر خوانند از سوف و نیزه دارند و از آنکه چون جمر
ایزیدانیه پس قطره ولی میخوانند عطا را در کوه الاولیا شخصی را
که از اهل سنت است و مدوح و مفتدای ملای و صفت
نظر کرده که گفت این راه را بی باکان است و راه دیگر
و مسلمان است با خدا استی و در پانکی و بی پاکی سود ندارد
و زبده ای

کرده که حاج گفت اگر خواهد مرد بپایند در حسن نگاه
 کند و در کتاب احتجاج از ابو جحی واسطی روایت شده که گفت
 چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مفضل ساخت مروان بن
 برسران حضرت صحبت نمودند و از جمله ایشان حسن بن علی بود و
 با خود لوحها داشت پس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به هر یک که میگویم
 میبندد او میبندد حضرت امیرالمؤمنین بر بلند فوج او از ایشان
 حسن گفت چه میکنی گفت آثار شما را میبندم که تا بعد از شما نباشد
 حدیث کم پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از برای هر یک از شما
 میبندد و این سامری این امست نا آخر حدیث و یا در کتاب
 احتجاج از ابن عباس کلابی منقولست که حضرت از آن امست
 که حضرت امیرالمؤمنین بعد از آنکه از خاندان اهل بیت فارغ شد
 منبری از پالان شتر از وی حضرت ساجد شدند و آن حضرت بر بالای
 ی آن رفت و اهل بیت را مدتها کرد بعد از آن فرود آمد و
 شد و ما با آن حضرت روایت شدیم که در این سخن حضرت فرمود
 او وضو میساخت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس حسن گفت اسبغ
 کن وضو یعنی وضو را بر او فر کن حسن گفت یا امیرالمؤمنین در
 کشتی جامعی از مردم مرا که شهادتین میکنند و هیچ نماز برای
 گذارند و اسبغ وضو میکردند پس حضرت با وی گفت
 که چه

که چه مانع شد زیرا که بعد از دشمنان ما با ما محاربه کنی نکردی
 حسن گفت که راست بگویم با تو یا امیرالمؤمنین در روز اول بیرون
 آمد و وصل کرد و وضو کرد و بر خود اسبغ کرد و در میان
 شک نداشتم که خلف از آن عایشه کفر است چون بعضی از مردم
 رسیدند منادی ندا کرد که یا حسن کجا میری بدرستی که فائل
 و مفضل در نمایند پس برگردید و در خانه نشستم چون روز دیگر
 شد شک نداشتم در آنکه خلف از آن امیرالمؤمنین عایشه کفر است پس
 وضو کردم و اسبغ بر خود راست کرد و چون بعضی از مردم رسیدند
 منادی ندا کرد که یا حسن کجا میری بدرستی که فائل و مفضل او را
 نمایند پس برگردیدم و در خانه نشستم پس علی فرمود که منادی برادر
 ابلیس بود و راست گفتی بدرستی که فائل و مفضل در نمایند از ایشان
 یعنی از لشکر عایشه پس حسن گفت در این وقت داشتم با امیرالمؤمنین
 که ایشان ها را کاند خفی فاند که از این کلام حسن ظاهر و هو
 که او در غایت حماقت و سفاهت و خفاقت عقل در واقع چه کجاست
 ما چه

دارد که فاعلی که متابعت عایشه با وجود علی ابن ابیطالب
 دارند و خلف از وی را کفر اند و از روایات سوره شوری که در حدیث
 عایشه و حفصه ناروا شد فاعلی کرد و حقیقتا نه و فاعلی این
 سوره عایشه و حفصه را شبیه زین فوج و لو که کرده بود چه
 کجاست این دارد که کسرا که اندک شعری و فاعلی باشد و یا جو
 احادیث متواتره بنویسد که در شان امیرالمؤمنین علی وارد شده مثل
 حدیث غدیر خم و حدیث سلک سبی و غیره که در حدیث
 لا بُدَّ لَكَ الْاُمْنَيْنِ وَلَا يَعْصِيكَ إِلَّا كَافِرٌ وَغَيْرِهَا از امامان است
 داله بر امامت و خلافت و اما احادیث بسیار است در امامت و
 خلافت و فرض طاعت امیرالمؤمنین علی و عایشه ظاهر را بران
 بن بر کار ترجیح دهد و اما احادیث بسیار است در بیان امت
 و خلافت و فرض طاعت حضرت امیرالمؤمنین علی و عایشه اهل سنت
 در کتاب اربعین نقل کرده ایم حدیث بر سر شریعتی که در حدیث
 بر روز غدیر در روز غدیر است و حدیث بر سر شریعتی که در حدیث
 که از کلام حضرت امیرالمؤمنین است و جواب حسن مفهوم و مستطاب
 شد

شد که ابلیس راست گوئی کرده در آنکه گفت فائل و مفضل
 از لشکر عایشه در نمایند اما چه سزا است در آنکه ابلیس که کارش
 دروغ و کجاست یا حسن راستگوئی کرد و نگذاشت که حضرت
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام برود جوابی که امیرالمؤمنین میبندد بر حسن که به
 حینک مرود و کشته شود و هنگامه رهبانیت و بدعت نظام
 بهم رساند و ابلیس بعاتب این مطلب را عظیم میدانست و در حق
 این خراب که از رهبانیت بدین اسلام رسید از هیچ راه فر
 اینطره است که عطا را از برای این در حال مصلحت کلمات
 نقل کرده از آنجمله نقل کرده که مجاهد بر بالای ایضات انداخته
 و نماز کرده و نقل کرده که حسن در پشت بام صومعه عبادت
 اشتغال داشت و در مسجد چندان بکسیت که اب از آن و
 مروان شد و شخصی برده صومعه نشست بود اب چشم بر او
 شد و از داد که این اب که در من چکید شد یا ک بود
 یا نه حق در جواب داد که بشوی که این چشم ما صبا است و
 نراهد از آن با آن نماز درست نیست بر هیچ عامل پوشیده است
 که

که آب چشم بد بن مژه میبرد که از ناو جان روان شود نشاء
که بول بوده باشد و حسن خوانند که باین دفعه از دل و دهان
فریفته خود سازند و در جابه میزدانند داخل گردانند و این
دفعه از باب است در وضعت که شیخ عطار در باب این عطا که
از اولیا اهل سنت است نقل کرده که جماعتی بصیر معارف
عطار رفتند تمام صومعه را زرد بدند گفتند این نوی آن چیست
گفت در طوطی کبوتری که فدی بودیم هزار خرم و آن از
برای خداوندش کردیم و باین هماره از خاطر گذشت این
شهران میگردید و در صومعه میگردیدیم این آب چشم مفت
این جمله که آن دفعه را از برای فریب پیروان میساختند
اند این ابلهان دعوی آن مقدس را بچشمی کرده اند بیک
دعوی میگردانند که چیزی خوردن و نمی اشامند بدانکه
رهبانیت در زمان عیسی بوده و در زمان پیغمبر مفسوخ
شده و در باب مفسوخ شدن رهبانیت احادیث
وارد شده بلکه خبر و روایات مذهب شیعه است و از جمله
احادیث

احادیث این حدیث که حضرت رسالت پناه بانی دین بود
که یا ابا ذر ای الله عزوجل قد بعثت عیسی بن مریم بالرحمة
و بعثت بالشریفة النعم و بعثت للنساء والطیب و بعثت
سبی و الصلوة یعنی او با ذر الله تعالی عیسی را برهانیت و من
فریاد شده بشریعت حق آسان و داده شده ام دوست
محبت زنان و بوی خوش و خوشحالی من در نماز است بدانکه
رهبانیت که در زمان عیسی بوده در زمان پیغمبر مفسوخ
شده اینست که گوشه نشین میشدند و ترك معاشرت مردم
و ترك نکاح و بوی خوش و باقی لذتها میکردند و در کتب
شیعه احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب عبادت
و ترک ساجد و زیارت و عبادت مؤمنان یافت و در بعضی
ایشان یافت و نکاح و بوی خوش کردن وارد شده و اهل
عقاب میخوردند بدانکه با کسی که طریق رهبانیت پیش میگذرد
او را ملائمت میخورند اند از آنجمله از حضرت امام جعفر صادق
روایت شده که من نهضت حضرت رسول الله تمامند
یکی از ایشان گفت شوهر من گوشت بخورد و دیگری گفت شوهر من
بوی

بوی خوش نمیکند و دیگری گفت شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند
پس حضرت رسول از خانه بیرون آمده از غضب مردای بسیار گفت
را بر زمین میگذارد آنکه غیر رفت و بعد از چند تنای الهی و بود که
چه باعث شده بعضی از اصحاب من گوشت بخورند و بوی خوش
می بویند و با زنان خود نزدیکی نمیکند بدین میگردد گوشت
بخورند و بوی خوشی بویم و با زنان نزدیکی نمیکند پس هر که گوشت
باشد نسبت من و این ترك نماید ازین نیست بدانکه احادیث در
کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نفی از آن بسیار است و از جمله
مفسرین شیعه و سنی نقل کرده اند که مضمون بعضی از این احادیث که حضرت
رسول در نزدی در حضرت قیامت گفتار می کرد مودمان را در حق
حاصل شد و گویان شدند ده کسی از صحابه در خانه عشاء این
مطهون جمع شدند و اتفاق کردند بر اینکه روزی بیکدیگر نوبت
را بعبادت بکنانند و بوی خوش بخورند و گوشت بخورند و با زنان
نزدیکی کنند و بوی خوش کنند و بوی خوش بکنند و ترك دنیا کنند
و بسیار است که در زمان و بعضی از ایشان قصد کردند که قطع مری
خود کنند پس چون حضرت رسول بر احوال ایشان مطلع شد
ایشان را از این عمل منع فرمود و گفت نفسهای شما و شما حقیقت
پس روزی بیکدیگر شب و یا نمیکند و افطار نمیکند و بخورید و بیکدیگر

من قیام میکنم و خواب میکنم و روزی میخورم و افطار میکنم و بوی
و چربی بخورم و نکاح میکنم پس هر که از اینست بگریخت شود از اینست
بعد از آن مردمان را جمع میکنم و از برای ایشان خطبه خواند و فرمود
چو رفت که جماعتی که منع میکنند از زنان و بوی خوش و خواب
و لذت های دنیا در این من نیست ترك گوشت و زنان و ساجد
صومعه یعنی نماند که در فضل نکاح و بوی خوش و خوردن
گوشت احادیث بسیار است از آنجمله از حضرت امام جعفر
روایت شده که در کتب نماز که مرد که خدا بجا آورد افضل
از همه آدمی است که مرد عذاب او در دوزخ حضرت امام محمد باقر
روایت شده که در کتب نماز که مرد که خدا بجا آورد افضل
از آنکه مرد عیسی و زهره بگوید و شب بعبادت قیام نماید و
روایت شده که اذک مرد های شما میباشند ای عزیزان با عبادت خدا
و با زین با وجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و
مذمت ترك نکاح واقع است عیسی را کمال میدادند و عطار
نزدیکی الا و لیا نقل کرده که در هر چه مردی بود ترا نکند و در
بسیاری بکنانست و دیگری ماند با جمال آن دختر نزد نایب
ثانی رفت و گفت ای خواهر مالک دنیا را بیکدیگر که با عبادت نکاح خود

در او مرد نادرجیست او روی ببادت او در ثابت اند
 را با مالک گفت مالک گفت که من دنیا را سته طلاق داده ام
 و نه از دنیا میبایست مطلقه ثلثه را نشان بکند که او ابا فل برین کاف
 رئیس اهل بدعت و خلافت این غریب بخلافت که اهل سنت
 او را از کار برادر و پناه الله شمرده اند چنانکه سنت رسول خدا را
 از او مرد بنویسند شمرده است و اظهار بر عصبی از آن ضرر و مضر
 کتاب خضر العلاء بیان حج حال و ذکر بدعتهای این مرد و
 نموده ام و در باب بوی خوش احادیث بسیار است از اهل
 از حضرت امیر رضا روایت شده که در کتب نماز کسی که
 که بوی خوش کرده باشد افضل است از هفتاد رکعت که کسی
 که بوی خوش بکار نبرد و در باب کشت و آرد شده که سید الطهر
 روایت شده که هر که چهل روز کشت بخورد خلقتش بد میشد
 و در کوش از آن باید گفت اینست که از آن خوردن کوش خط
 دماغ هم میرسد و خط دماغ موجب ضعف در بین و زوال
 بطن است و از آن بالخاصه موقوف و مصلح نیست اگر کسی که
 رها بخت

رها بخت هرگاه طریقه رسول خدا و آنچه هدای علیه السلام
 نبوده و صاحب و احباب ائمه علیه السلام هرگز صاحب این طریقه
 نبوده اند و شیعه در هر زمان پیروی ائمه نبوده اند پیرو چو نیست که
 در این زمان جماعتی که دعوی شیعی میکنند طریقه رها بخت را اختیار
 نموده اند و در دایره اهل بدعت داخل شده اند در اینجا جواب
 کویم که این جماعت مختلفند بعضی از ایشان طالب اغیارند چون
 کمالی و فضلی و سبیل اغیار باشد ندارند بنا بر این سبب اغیار
 خود را بدعتهای نابینان حلاج و یازید ساخته اند و بعضی دیگر
 اگر چه فضیلتی دارند ولیکن چون تلغ احادیث و اخیار و احوال
 اهل بیت نکرده اند بنا بر این فریب مکوها ای بظاہر شده اند
 و بعضی دیگر اگر چه تلغ اخبار و احادیث کرده اند ولیکن بنا بر
 شعور و کم توفیق احادیث را نفهمیده اند و بدنام اهل بیت
 گرفتار شده اند بدانکه صریح نشان که رها بخت را شعار است
 ساخته اند اعتقادات باطله خود را که کفر و بدعت است
 میدانند و نا آنکه در زمان خلفای بن عباس بعضی از اشیاء
 ظاهر خود را ساخته و بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی
 بک

بگو و جمله خلاصی یافتند ملاجی که از فضلی اینها بفرست
 در نجات گفته که اول کسی که رواج این طریقه داد ابو هاشم کوفی
 بود و بعد از او هاشم ذوالنون مصری مزج این طریقه بوده و
 او را شاکردان اسیر بوده که از آن اهل سنت است و بعد از
 ذوالنون جنید رواج این طریقه داد و چون شبی بهر سید طریقه
 این جماعت را سر نیزه کردند و استکار ساخت و جنید این طریقه
 سردار آنها و خاندان بپایان میکرد شبی آمد و از اشکار ساختن آن
 پرسید که شبی صاحب این قدرت بوده که علم آن جماعت را اشکار
 ساخته چه کسی بوده و چه حال داشته در جواب میگویم که جناب
 عطا مردمند که الا و لیا و ذکر کرده احوال او را بنویسند که شبی
 کشتی ابو بکر است و امایان قصد کردند تا هلاک کنند چنانچه
 حسین بن منصور را که بعضی از خصمان او طرفی با حسین بن منصور
 داشت و میگفت که من و حلاج یکپیریم اما ما بدیوانی شناختند و
 خلاصی شد و ما را عاف کردند و هلاک کردند و عطا را کشته
 شبی از ما و ند بوده و ترک نموده بعد از رفتن جنید
 و کشت که کوهرا شای بنو نشان میدهند بعضی با بوی خوش گفت که
 بفرستم و راهای آن نبود و لایک چشم آری اسات بدست آورده
 باشی

باشی و قدرش ندانی هم چو من قد من از فرق ساز و خود را
 در این دریای جای که از در اند از انصاف و انظار که هر بدست آید
 شبی گفت طعم بهر چه فریاد چند گفت اکنون بکمال کبریت فریاد
 چنان کرد پس بکمال در این کن چنانچه بهر بدست مشغول نکرد و چنانکه
 نماند سال در تمام بغداد بکشت کسی بوی چیدن داد گفت اکنون بخت
 بدان که در مملکت را بوی نری شیخ گفت هنوز در این راه چیز هست
 بکمال دیگر که ای کن گفت هر روز که ای میگردم و بخت میگیرم
 و شیخ بدو نشان میداد و شب را گوسفند میداشت و چون سال
 گفت اکنون فریاد بخت را میدهم لیکن بشری که فریاد را صاحب شد
 پس بکمال احصا بر آمدت کرد و نام را گفت با ابا بکر که اکنون حالش
 نازد و بوی خوش است که من خود را که بنی خلد آمد امیر شیخ گفت اکنون
 ایمان است شد تا حالت با بجا رسید که اسیر را بر سر میگرد
 کجا کردی میدید در دهان می نهاد که بگو الله میباشین پرده هم و
 دنیا را میگرد و میگفت هر که بگوید الله دهانش پلزد و کم آنکه خیر
 در وی بد آمد نبوی و کشته شد هر که نام الله بود بدین شیخ
 را بید از سر کشید که پیش از این نزد آمدی و اکنون سر را
 گفت پنداشتم مرا که از سر و حقیقت و معرفت با میگفت اکنون میداند
 که

که از سر خلقت و عادت میکنند و من می دانم که او را بزیانهای
الوده یاد نمایند آنکه هر چه که می بیند نام الله تعالی میگوید تا که او را
شنید که تا کی گرد اسم کردی اگر طاعتی ندیده ای درستی نه این سخن
بر جان او اثر کرد چنانچه بکار که فرموده را بر طرف شد از او
و شور غالب شد و خود را در دجله انداخت آب در او غرق کرد
در جلدی موجب برادر و او را بر کتاف افکند آنکه خود را در آتش افکند
آتش هم در او عمل نکرد پس رفت جاسک شهران کرسنه بودند
خود را در دهن شهران کرسنه انداخت همه از او پرسیدند
خود را از کجای انداخت با او را بر گرفت و بر زمین نشاند
و شبی را بپای او گذاشت و فریاد برآورد که **وَلَا تَلْجِ الْبَيْتَ**
لَمْ يَلِ الْبَيْتَ الْتَارُ وَلَا الْمَاءُ وَلَا السَّاعِ وَلَا الْجِبَالُ یعنی ای
بر کسی که شکست او را آتش و نه آب و نه درندگان و نه کوهها
هاتفی او را زداده که هر که باشد مقبول حق غیر حق او باشد
نی سارید پس چنان شد که بزنجیرش کشیدند باز عطار
گفته که نفیست که و برآوردند که پاره آتش برکت نهاده
و سپرد و بد گفتند کجا میروی گفت میروم آتش در کعبه زم
تا

تا خلافت بخدا بر داند و وقتی چو در دست داشت
هر دو سرش آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم
که تا بیکم دور تر از این سو بروم و بد بگویم بر پشت مرا تا خلافت بخدا
بر داند نفیست که روزی در نهانجاوت میبخت که خدا با
دشمنان مرا و آخر را در کجای کن نادان را الله سانه و در
هان سکی اندازد و آخر را الله سانه و در دهن هان جهوی
اند از هر که هر دو عیادت از نفیست شک نیست که این
کلام ملاحظه و نهاده است و گفته که روزی قیامت در
نداکند با آن همه زنجیر که ای شبلی و من در حراط رفتن با من
بر خیز و مرغ و آیه به من دو زنجیر کوید قیامت تو کو مرا از
نق نصیبی باید من باز گردم و گویم که اینک هر چه خواهی
بگو کوید دست خواهم گویم بگو کوید پایت خواهم گوید
کوید دل خواهم گویم بگو دران میان خبرت عیبت در
همد کوید یا ابابکر جوانمردی از خود کن دل خاضع
ما

ماست قریب ابدل چه کار که بخشی می گفت دل من از
دشمنان و آخرت بهزاست اگر غم را بیل از من جان خواهد
گن باوند هم گویم که اگر چنانست که جام بواسطه دیگر داده
تا جان بد آنکس ندادم و چون جان من بواسطه داده
جام بواسطه بشان نفیست که روزی با اصحاب در
مهرت کلاه دید بران کلاه فوشه که **خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ** یعنی
زیر پا نگار دنیا و آخرت است شبلی در شورشند و گفت بعز
الله که این کلاه سرنجی با ولی است بهشت که این کتاب از نزد
است نقل است که روزی پام به پیل خواب شده فوش
و آب بسیار داشت و من دیدم منا حمر که مرا بکنار آورد
تکاه کردم آن را ندانم حق بود کف ای ملعون طریقی تو عرف
کردن است نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت
نامردان دست زلف که ایشان سزای اند من در غوغا
ادم زخم خورده ام در غوغای دیکی منقم می شده کلاه
این

این کتاب مدعی در فضیلت بر یکم راست باشد بر ط
است که شیطانات بهای این نوع زند دنیا نرای خواهد زیرا که
این خراف که این احمد بدین رسانده شیطانات از ان عاجز
نفیست که چند کلاه غایب شده و باز منی یافتند تا آخر در
خانه خشتی او را یافتند گفتند این چه جای تو است گفت جلا
من خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مردند نه زنی در دنیا
و من نیز نه مردم نه زنی در دین می جای من اینجا است نقل
که گفت از جمله خلق هیچکس در دنیا و آخرت نخواهد نیامد
زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او
وان دو کوه رفیع کجای در خلق بیاد داده اند از این کلام
نفسه و بشود که شبلی شجره را از جمع کفار و فی فرموده اند
از این جهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات و نفی
نموده اند در کفر فائل اسفول هیچ شبهه نیست نفیست که چون
آخر عرش شد چشمش را بر یک گرفته بود در احوال خاکستر
بر سر میگرد و چنان بیقرار می شود که که صف نتوان کرد پس
که

که سبب بقاری قویست گفت از اهل بیت مرثیه می‌برد
الش فیهت جامع مفسرند که من نشسته او را و چیزی از آن بگو
دیگر می‌دهد و آن علیک لعنتی این اضافه لعنت بابلی
نشان می‌دهد مخصوصاً که مراد از لعنت است از آن اوست
آن ملعون قدر آن چقدر دانند چراغی از آن این که است از آن
داشت تا قدم بر تارک عرش نهادی جوهری دانند قدر
کو پاشلی را کائناتی این بوده که از لعنت خدای بزرگ و بزرگوار
و نفی می‌دهد که از لعنت خدا بر نصیب تو و پسران تو است
این نیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظه
احوال و اقوال شلی و پیروانش نماید جزو نماید که ایشان را
و دشمنان دین و ایمان ابر القاسم نصیابادی که مرید شلی بود
و عطا می‌دهد که گفته که او ساد اهل خراسان بوده بعد از
شلی فطرت که وقتی از ایشان این را می‌گویند از آن سبب که
از برای در میان هست بود و در آنکه که این طواف می‌کردند
این چه جای قیامت گفت در کار خویشی و فرمانده امر نبودند
چون نقل است که روزی در جمعی که بر این است گفت
و گفت ای رهبر موی سرافراز در میان مکّه بنای نشسته
و خود

و خود را جلوه داده و صد جهان خلق را در زیر هر مبلات نشانی
و کرکی گفته اگر یکبار در این گفت مرا هفتاد بار عیدی گفت و
فطرت که چهل حج بر تو کل کرده بود روزی یکی دهد که نشسته
و ضعیف و خف کند و چیزی نداشته که وی دهد او از او که
چند چهل حج بکند که نان بی شخصی پیدا شد آن چهل حج را بیک
نان خورد از وی و گوشت و کوفت و شیخ آن نان را بیک داد و صاحب
کار بد و آن کار بد از گوشه درآمد و شیخ را معنی حکم بود و گفت
ای احمد پنداشتی که کاری کرده که چهل حج را بیکای نان دادی
پدرت هشت پست براید و کند و بر رخ که در این نان از آن طایفه
هزار بیست حج از جهالت بگوشه رفت و بر سر پیش آنکند گفت رفت
در مکّه میرفتم بگردم که بر زمین افتاده می‌طیبت خراسان که فاعله
خوادم و در بر او دم یکی از شک او از داد که بکن امر اینک را که دشمن
دارا و بیک است باین است که هر که ملاحظه احوال و اقوال این اعی
کند جزو می‌باشد که این مرد از نادان و ملاحظه بوده است اهل
مقل انصاف دهد بد و بی این طایفه که مخالفان اهل بیتند
چگونه با دوی اهل بیت جمع توان کرد باید تک ایشان کرد
و اهل

و اهل بیت شد و با ترک اهل بیت باید کرد و پیرو ایشان باید بود
غیات در هر چه دانند بدان عمل نمایند بد آنکه را بیان اهل بیت
از مصطفی و روایت کرده اند که آن حضرت گفت که الشریعه ائمه
و الطبیقة ائمه و الحقیقة احوالی بی شریعت که شریعت و طریقت
افعال سنت و حقیقت احوال سنت بنا بر این می‌باشد بی اهل
سنت در طایفه شده اند می‌بندند آن شریعت و می‌بندند آن سنت
اما می‌بندند آن شریعت در میان اهل سنت بسیار می‌بندند و
و اختلاف عظیم در میان اهل سنت هم رسیده و بسیاری از حلال
حلال ساختند و بسیاری از حلال خدا و رسول حرام کردند
و رسوایی عظیم در مذبح ایشان هم رسیده تا آنکه در زمان
بعضی از خلفای بنی عباس اخبار اهل سنت جمعیت خود نمودند و
دادند و خلیفه حکم کرد که کسی مذبح غیر ابوحنیفه و مالک و
شافعی و احمد هنبلی عمل نکند بنا بر این اهل سنت ترک مذاهب
جمع می‌بندند بی خود نمودند چهار طایفه شدند بکطایفه ایشان
پرهیز ابوحنیفه نمودند و ایشان را حقیقه گویند و بکطایفه اخبار را
نمودند و ایشان را مالک گویند و بکطایفه تابع شافعی شدند و
ایشان را شافعی گویند و بکطایفه تابع احمد بن حنبل شدند و ایشان
را حنبلیه گویند و حنفی نامند که این چهار می‌بندند با مطلقه حنفی
پرهیز

پرهیز و اطاعت ایشان را بر اهل سنت واجب شده است نهضت‌های
رسوایی خود در بنی اسلام را می‌بند و رسوایا ساختند و سلاطین را شریعت
کنار کردند و می‌بند کتاب اربعین و کتاب حقه عتایی و کتاب
حقیقه العقلاء ذکر عاید فیهم و فداوی شیعه ایشان نموده ایم و اما می‌بندند
طریقت بسیار می‌بند و اجتهادات و اعتقادات باطله ایشان بسیار است
و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات ایشان کفر و زندقه و الحاد است
چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت ایشان را اولیاء الله می‌دانند
و بنا بر آنکه یاد شاهان و علما اهل سنت این طایفه را فطیم و کرم
گفته بسیاری از زندقان و فاسقان و زندقان و کاسبان که بنا بر
ایشان کساد می‌شدند اظهار اختیار طریقت می‌کردند و دعوی
اجتهاد می‌نمودند و در اندک مدتی جبهه‌ها و ساختن‌ها خود را
ملوک و اهل سنت می‌بندند و اهل سنت ایشان را اولیاء الله فاعله
اند و از آن جهت بی مباحی راه زن بوده با جاعی از راه زنانه در این
با دزدان و بی‌وفایان و زندقان و زندقان می‌بندند بعد از آنکه در وی
را بر خطر و می‌بندند و بداند اولیاء الله خود را از جمله اولیاء اهل
سنت شد و ساختن را بجا می‌بند که هر روز از پیش بر این می‌بندند
و بشرحانی از جمله فاسقان بود و ذوالنور صرف از جمله زندقان است
شریع

مکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم و صورت
اعتقاد است باطله خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند
و گمان کنند که آنچه دیده اند در واقع چنانست که در بیداری
در عالم خواب و خیال است و این در عرف و کسبی میروند و خدا
را بصورت خود میبینند و گاهی خود را خدای بندگان میکنند
که آنچه طلب نموده اند یافته اند و در واقع خود خدا بوده اند و در
نصیر العالم و غیر این فکرها که یکی از ایشان در طلب حق و در درگاه
میکردند و وی پوید و معصوم و غیره و نا آنکه در مکافات
شد و در اینجا بخواند بد شخصی نورانی را و باو گفت که مرا این راه را
کن پس او رفت کسی را گرفته بدست وی داد و گفت این را حکم کن
پس بد او شد و بد که رفتی خود را در دست گرفته سی اگر میخواهی
راست باشی شهر سلطان را پیش براد سستی داده که راننده
کند و کوهش را زیاده که داند ای مافلان بفرستند بر سفاهت این
بیطلات که با مثال این خواب و خیال حکم و وحدت وجود خدا
خود میکنند و آن دلیل عقل و نقلی نمایند این خواب و خیال
خود را کشف نام میکنند و فرقی که در میان قلندران و ایشان
هست اینست که ایشان راه را بر خود دور ساخته اند و قلندران
بجوریت بیک نزد یک گردیده اند و بدانکه این سراسر امری که

این

این طایفه اصحاب میباشند و این را الحق میگویند و اولی شاهد
و حدیث وجود میدهند و از کشف نام میکنند پیشه مثل خیال
بنکانت یکی از فضلاء ابطالیه حسب الاطلاس شیخ شهاب الدین
که از اکابر اهل سنت است در تفصیل از او رساله ضعیف نموده و در
ان رساله این طایفه را در سرفرازی که نموده که واقع دیدم عالمی
نهایت از هزار هزار هزار و در اعظم دران عالم میران نموده و بهر یک
دو هشتصد هزار بار بخلی شد و بهر یک بخلی فانی و فانی باقم
انگاه رسیدم به عالم بی نهایت از او یکصد هزار هزار در اعظم دران
عالم میران نموده و بهر یک صری حضرت حق بهر یک هشتصد هزار
بار بخلی نموده و بهر یک فانی و فانی باقم انگاه رسیدم به عالم بی
نهایت از او سرخ هزار هزار و در اعظم دران عالم میران نموده و
و بهر یک صری حضرت حق هزار بار بخلی نموده و بهر یک بخلی فانی
و فانی باقم انگاه رسیدم به عالم بی نهایت از او یکصد هزار هزار
در اعظم دران عالم میران نموده و بهر یک صری حضرت حق هزار
هزار و بیست بخلی نموده و بهر یک بخلی فانی و فانی باقم انگاه رسیدم
به عالم بی نهایت از او یکصد هزار هزار در اعظم میران دران عالم
نمودم

نمودم و بهر یک صری حضرت حق هزار هزار و بیست بخلی نموده و بهر
یک بخلی فانی و فانی باقم انگاه رسیدم به عالم بی نهایت از او
سیاه هزار هزار و در اعظم دران عالم میران نموده و بهر یک صری
حق هزار هزار و بیست بخلی نموده و بهر یک بخلی فانی و فانی باقم
انگاه رسیدم به عالم بی نهایت و بهر یک فانی شد و هزار هزار
در اعظم فانی بودم انگاه فانی باقم هم در واقع چنان میدانم
که حضور کرده ام رسیدم بهای بنای نقطه عظم و لطیف پس
خود را دیدم در این واقع را عرض کردم فرمود که اطوار بر سره که
گفتم اینست که مشاهده نموده انگاه خود را در بالای عرض دیدم مرا
حد و عدد بیرون میران نموده و بخلی فانی و فانی لا یشأقی شد
انگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور سرخ و فانی شد مرا هزار
هزار سال انجنان فانی بودم انگاه فانی بالله باقم دیدم که حضرت
حق امری لغیبی کشف و علم من محضست بهم کائنات ذرات تا
حدی که هر وحشی و طیور و هر کار و هر چای که میفرستد و من معبود
بود که یکجا میروند انگاه جمیع تعضات نیست شد و من لم یزل ولا
بذلک شد و من الملک میگویم و در علم من چنین بود که نا بوده ام
چنین

چنین بوده ام و نا باشد چنین خواهم بود انگاه حضور کرده
و آنچه دیدم در فضائی بنای حضرت میران نموده رسیدم به عالم
اول انجا عجایب و غرائب بسیار دیدم از ان جا میران نموده مرا
دو بار ملائکه را دیدم که غلغل در میان افتاده بود و شادی
میکردند و بهر آسمان که میرسد بدین موال تا عرش از انجا بی
نهایت طیاران و بی نهایت فانی باقم انگاه حضرت حق را دیدم
در صورت پر خود فنا باقم هزار هزار و در اعظم فانی بودم
انگاه بقاء بالله حضرت حق بودم و هر عالم را وجود خود دیدم
هر کس را بخواستم میگویم و هر کس را بخواستم نماند میگویم و بهر
رزق میرسانم و بهر صفت حق متصف بودم انگاه در آن
همه عالم شراب شد همه را اشامیدم و چون بکد و در اعظم گذشت
باز هم را افزودم باز شراب شد باز هم را اشامیدم و چون
بکد و در اعظم گذشت باز هم را افزودم و در علم من چنین بود
که نا بوده ام چنین بوده ام و نا خواهد بود چنین خواهم
بود انگاه حضور کرده و آنچه دیدم که در اینها پیدا شد از
نور لوت در هر یک از این دریاها هزار هزار در اعظم شایک
و غوغا

چون سیم سال در وحدانیت او پدید می آید هر سال در آن
 او پدید می آید هر سال در آن پدید می آید او پدید می آید
 هر سال با این پدید می آید هر چه در هر سال پدید می آید
 پس چهار هزار سال با این پدید می آید و نهایت رسیدن
 چون یک نظر کرد در سر خود بخت یکی از پی دین می معلوم
 شد که نهایت حال او با این احوال انبیا و است و نهایت نبیا
 را غایت نیست پس روح من و هر ملکوت برکش و بشود
 در رخ مراد و غودند و هیچ که امر التفات نکرد و هر چه پیش
 او طاف نداشت و بجان هیچ پیغمبری نرسد الا که سال هر چند
 بجان محمد مصطفی نرسد صد هزار درهای ایشان دین دین
 و هزار حجاب از نور که اگر بادل در پادای بر نهادهای بسوزنی
 و خود را بر باد دادی لاجرم از جهت چنان مد هوشی که
 که هیچ نماند و هر چند خواهم که من طاب خیر محمد صلی الله
 علیه و آله را بنوامد دید زهره آن نداشتم تا آنکه حق رسید
 و شرفتم محمد صلی الله علیه و آله رسیدن پس گفت الهی هر چه
 دیدم هر چه من بود مانی مرا بر داشت از خودی که در سب

مراجه باید کردن فریاد آمد که خلاص تو از تو بی خودی
 دوست ماست محمد ص بد آنکه این نوع کلمات و خیالات هرگز
 در میان صحابه که شاگردان بواسطه حضرت سالت نبیا بوده است
 و آنکه ظاهرین و اصحاب ایشان که در واسطه اسفاده علوم
 ایشان میکردند و اند و حلقه و انبیا شیع که در هر زمان بوده اند
 نبوده و در کمال حدیث و کتب رجال نسبت انبیا و معال را بادی
 از شیع امتی که فو نه ناجیه اند نداده اند بلکه این احوال را
 همیشه مخصوص اعدای ال مصطفی و پیگنان ایشان بوده و محفی
 نماند که این نوع خیالات انفسا در مزاج و دماغ ناشی میشود
 بعد از آنکه که مدتی در کج حوائی غوده شود و در دماغ ایشان
 غالب میشود و بدین سبب مزاج دماغ ایشان مثل صاحب
 این نوع خیالات میکنند حکم نفسی که از کار لطیف در کمال
 شرح اسباب در مقام معالجه مضامین دماغ حکایات از جمعی
 که دماغ ایشان فاسد بوده نقل نموده و گفته که اگر باشد فساد
 بعضی

بعضی جدی رسید که ظن بهرساند که عالم غیب است و بعضی
 را از کفر غوده و یا از گفته که فساد دماغ بجای رسد که کائنات که
 ملک است و کاه فساد دماغ بجای رسد که کائنات که او حق
 است و توبه قول او است اینکه مد فاضلی صالح از اهل غیب ظرف
 نقل کرده که در سودائی از اهل مغرب جمله آمده بود و دعوی پیغمبری
 میکرد و مد سودائی دیگر مدعی بود و دعوی خدا می کرد و نام
 خود را ملک الناس کرده بود و حاضر شد و از مدعی پیغمبری پرسید
 آنچه میگویی گفت میکنم من پیغمبر چون این گفت مدعی خدا او را
 پرسید و گفت که من کی فرایم پیغمبری و یا داده ام من آن غریبی
 پیغمبری از روی مدعی خدا ای از جمله بیرون رفت و از خود می دیند
 انبیا که مدعی از پیغمبان من میشد بیک نام که از جمله فریبان بود
 اندک سودائی داشت با صفهان رفت بعد از عاریت چهره افش
 بود و دعوی میکرد که در صفهان که در مضب پیغمبران می کرد
 اشای فرات لوح محفوظ را برین معنی کرد ندانم در لوح محفوظ
 امر نوشته ام معنی غایت که انبیا الان از خوردن بیک نیز حاصل و شد
 این

از یکی از اکابر یاران شدند مدعی شدند که مدعی از اکابر
 در مجلس یکی از اموی هند ندانسته پیغمبری که ملک داخل داشت بخود
 از روی حکایات عجیب و غریب نقل نموده اند از جمله از مدعی که در آن
 مجلس کج رات میشد و بعد از آنکه پیغمبری آمد از سبب این پرسیدند
 گفت میدیدم که در آن مکان بر کسی نشسته ام ملا که صف کشیده اند و
 باین راضع میگفت پس در جواب راضع ایشان با ایشان راضع میکنم
 بد آنکه ظاهر از احوال منفذ منی تا با حلق و یا زید و حسن و علی و
 خرفانی و امثال ایشان نیست که ایشان انا الله و ان الله معکم
 انبیا و این است که اعطاد وجودت وجود داشته اند بلکه بنابر این
 که اعطاد جلال و لغاد داشته اند اعطاد با طاعت ایشان که چون سا
 دل خود را بجاهد و هر خورده زانی سلف و ذل خودی کند و
 اعتبار و ناموس کند با الله تعالی متحد شود و وحدانی و طرف شود
 بیکانی حاصل آید پس از این راه انا الله و ان الله معکم و ان الله معکم
 دعوی را محض کمالان و ملاقات میدادند از شهاب سیدی که
 از اکابر اینکرهاست نقل شده که در کتاب معرق المسالک گفته
 که چون سالک بر با صفت مشغول شود و مصنف بصفا حق گردد
 حق

شراب و شاهد نمودنت نامزهای که سالک واصل برین صفات کامل
محقق نگردد و در بارشاد و هدایت ناماست دیگر این جاهلان این
اسباب ترک اکل و شرب و خواب شمرده اند عطار از ابوالحسن خرقانی
که از اهل اهل بیت است و مدح ملای روست نقل کرده که گفت
چون خراهی بکامت می بکوزد بخیر می رسد و بخیر می رسد و بخیر
بخیر و بخیر بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر
و ماهی بخیر اول ماهی بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر و بخیر
ماه بخیر اول چهار ماه بخیر و سال بخیر و نگاه چیزی بدید این چون
مطلب چیزی در دهان گرفته در دهان نیندازد نگاه اگر هر چیزی
نخوری شاهد من باشد و برده و شکم خشک بود آن ماه بدید
آمد کفم الهی بواسطه خواهم پس در معده ام بدید آمد چیزی بخور
از روی مشک و خوشتر از شهد سرعانی من کرد از حق ندانم اما
نیل از معده نهی طعم دارم و از بزرگواران این نزد بهان از
پولی فریب اینطایفه ابلهات این نوع دموهای ساخته اند من
است که بسیاری از احفان بکمان اینک این مدیست گفته و این
مرا به اصول کرامات است بسبب ترک اکل و شرب خود را گفته
باشد و بهجت واصل شده باشد چون دانستی که اعتقاد به
وحدت وجود کفر و زندقه است و مخالف کتاب و حدیث و اجماع است
نویس

مربوبه و ادله عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که سلف
است از اهل عمل و کلام خداوند است مصطفی و مرتضی و ائمه
اینست که حضرت حق سبحانه و تعالی ذاتیست مجهول الکنه که عقل
هیچ عاقل بکلیت نمیداند نه از جنس چیزیست و نه مانند چیزیست
و مکانی نیست زیرا که او مکان افروخته و جسم نیست و چون مکانی
نیست نه دور است از چیزی و نه نزدیک است بچیزی و اینکه گفته
میشود که حق تمیز را حاضر است و بعد چیزی نزدیک معنیست
اینست که هیچ چیزی بر علم خدا او نیست و نیست و نزد ریش بر و نیست
و اینکه گفته اند خدا از همه چیز است دور معنیست اینست که ذات حق
تعالی چیزی مانند نیست سمیع بی سمعیت و بصیر بی بصیرت و
عالم و قادر است بی آنکه صفت علم و قدرت عارضی داشته باشد
علم او بی حریف و تعلیست بی یوفیت چنانچه دانستی بی یوفیت مرید است
بی یوفیت کار هست بی یوفیت در این معانی رباعی چند بخاطر رسید
نت خورش و اینست در سوال و زبان دراز نیست بهر اندازه است و با یکدیگر
چهارم که در هر حال در ذات خدا هیچ چیز نیست و اینست از هر صفت و غیره
بی فکر که در داده خاطر شود و اینست در ذات خدا هیچ چیز نیست و اینست
کشته

که ذاتیست که نیست و زبان دراز نیست و بهر اندازه است و با یکدیگر
چهارم که در هر حال در ذات خدا هیچ چیز نیست و اینست از هر صفت و غیره
بی فکر که در داده خاطر شود و اینست در ذات خدا هیچ چیز نیست و اینست
کشته

خواص شی است پس چه لازمست این نوع گفتگوها کردن و اهل بیت
و صلوات بر اهل بیت خود انداختن در جواب گرم که بیشک راحت
در مسکوت و خاموشیست اما چون خاموشی توان شد و حال آنکه
هر کتاب کلینی و حاکم بنی روایت شده که حضرت رسول فرمود
اِنَّ طَهْرَةَ النَّبِيِّ فَلَطْفُ الْعَالَمِ فَلَمْ يَجْعَلْ تَعْلِيْقَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ
عَنْ جَوْفِ بَدَنِهِ دَعَا مِنْ ظَاهِرِهِ شَوْدَ بَابِ كَيْدِ كَيْدِ كَيْدِ كَيْدِ كَيْدِ كَيْدِ
علم خود را و اگر ظاهر بنده پس بولوست لعنت خدا و باز در کتاب
کلینی و حاکم بنی روایت شده که حضرت امیر جعفر صادق روایت شده
و این حضرت از پدرش روایت نموده حاصل معنی احدث اینست
که حضرت علی بن ابی طالب فرمود که عالمی که علم خود را بپوشاند حق
در روز قیامت او را زنده نخواهد ساخت از همه اهل قیامت بدو
خواهد بود و جمیع در باب او لعنت خواهد کرد و باز در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که حضرت رسول
فرمود که چون برینید که بعد از این اهل بیت و بعد از اهل بیت
از ایشان و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن
بیکدیگر اسلام نکنند و مریدان از ایشان حذر و بی خبری نمایند و این
بدعت

به عنای ایشان بنام بریزد و چون چنین کند بنوعی که خداوند
از برای شما احسان و بخت کند از برای شما در جهات در لغت و در
حضرت امام حسن عسکری و حدیثی روایت شده که معنی بعضی از این
ایشان که حضرت امیر المؤمنین گفتند که بهتر از خلق الله بعد از آنکه علیهم
کساستند آن حضرت در جواب فرمود ایشان عالمی است اگر صالح باشد
باز با حضرت گفتند که بدترین خلق بعد از ابلیس و فرعون و عیسی و
بعد از آن کسی که غضب حق شما کرده اند و اسم و لقب و خبر و کد
اند چه کسانی حضرت جواب فرمود ایشانند اگر صالح نباشند و
فاسد باشند و ایشان کسانی که باطل را ظاهر میسازند و حق
را میپوشند و حق را در حق ایشان کنند که اولی که باطنهم الله و اعظم
الاعتراف الا الذین تابوا ای هرگز چون خوارش نوازند و عطا
فاسد اهل بدعت را مخفی نوازند و حال آنکه نهی از مسکن با جماع
اسلام واجبست و از اعظم منکرات بدعتست با آنکه بعضی از بزرگان
وارد شده که بدعت شرکست و در بعضی وارد شده که بدعت
کفر است و در بعضی وارد شده که بدعت ضلالت است از اینها

در

در کتاب حاکم و آمده شد که کل بدعت ضلالت و کل ضلالت ضلالت
ایضا از بعضی هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی بدعت است و بعضی از اهل
بدعت را در کلام عید کافر و ظالم و فاسق خوانند زیرا که گفته است که حکم یا اولی
الله فاولیک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند با آنچه خدا نازل کرده
بسی ایشان کافرانند و کفر فرموده که و من لم حکم بما انزل الله فاولیک
هم الظالمون یعنی هر که حکم نکند با آنچه خدا نازل کرده بولیک
بسی ایشان ظالمانند و کفر فرموده و من لم حکم بما انزل الله فاولیک
هم الفاسقون یعنی هر که حکم نکند با آنچه خدا نازل کرده اند و بی
ایشان فاسقانند و شک نیست که اهل بدعت که در بدعت اختراع
نمایند و بدعت را تغییر دهند حکم با آنچه خدا نازل کرده اند و بدعت
اند بی مقتضای این سه ای که کافر و ظالم و فاسق باشند مخفی نماند
که در حدیث نظر رسید که توبه صاحب بدعت مقبول نیست
و از آن حدیث یکی اینست که در کتاب صائر الدجیات و بعضی
برقی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که در زمان نبوت

شخصی

شخصی طلب دنیا از راه حلال کرد مقدوریش شد و از راه حرام
نه طلب کرد مقدوریش شد پس شیطان بزرگ او آمده او را وسوسه
کرد و با او گفت طلب دنیا از راه حلال کردی و تو را مقدور شد و از راه
حرام طلب کردی و مقدور نشد پس دلالت و بطلان این بود که
چیزی که باز در نیای تو پیدا شود و تا بهان میسازد گفت اری
گفت بدعت کن و مردم ما را باین بخوان پس امر بدعتی را
عمل فرموده بدعتی کرد و بدعتی اختراع نمود و مردم را بخواند
و مردم مانع او نباشد کردند و اطاعتش نمودند و مالی بهر دست
بعد از آن فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم بدعتی کردم و مردم
را باین دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم مگر آنکه آن
کسانی که دعوت نمودم از راه باطل ایشان را بگردانم پس ایضا
بزرگ گمراهان و میگویند که آنچه من کرده ام باطلست و آن بدعت
و شما را بدان دعوت کنم من کردم در دعوت آن گمراهان و
او میگویند این بدعت است که بدعتی و آنچه گفته بودی حق بود و بدعت
در بدعت خود شک بهر سبب و بر گردیده چون از ایشان نا

امید

امید شد و بدعت را بر سر این حکم ساخت و از او برگردانند
و گفت این بدعت را از گردن خود و از گردن شما بردارید و از گردن
بی الله تبارک و تعالی فرموده بدعتی از پیغمبران که بطلان پیدا کرد
معموم بود که اگر مرا چندان بخوانی که بدعتی از اعضا و جوارحه
شود دعای تو را مستجاب نمیشود تا آنکه برگردانی هر کس که بدعت
است و هر که آورده است از پیغمبران او را دعوت نموده ای و از
من پس با وجود این احادیث از ذکر معایب نا بیان حلال کرد
نمود که بدعتهای ایشان از راه ارباب بدعت نشأت گرفته
فبیج تراست چگونه ساکت و خاموش و انبساط دیگر در کتاب کلینی
و غیر این احادیث بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب
دعوی با دشمنان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و دشمنی
که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدا هستند و اگر چه از بدعت
نهند پس با اینحال چگونه خوارش نوازند و از آنکه الهام

ایشان

ایشان فایده که در باب این امر مذکور است و در این باب نیز مذکور است
 این سوزان در سوزان به این سوزان که در این سوزان مذکور است
 صاحب بدعت کتب در جواب گویم که بدعت اختراع کردن در بدعت
 باین روش که نصیر دهند یکی از احکام الهی را با اعتقادی از اعتقاد
 دین رافعی بنا بر این صاحب بدعت کتب که اعتقادی داشته باشد
 در اصول دین غیر اعتقادی که رسول خدا داشته باشد یا در فروع
 دین چیزی را واجب داند که در دین واجب نیست یا چیزی را حرام
 که حرام نباشد یا چیزی را حلال داند که حلال نباشد یا چیزی را مکروه
 شمارد که مکروه نباشد یا چیزی را مباح داند که مباح نباشد یا چیزی را
 واجب داند که واجب نباشد یا حرام باشد حرام نداند و یا مکروه
 داند مکروه نباشد شکی نیست در این که جمیع هفتاد و سه گروه مذکور
 شیعه امامیه که فرقه نامند اهل یکی اهل بدعتند و غیر این در پای ضلالت
 خصوصاً نایبان حلاج و یارین که بدعتهای ایشان باین پنج و شش
 و دلبل بر این جمیع طوائف است از اهل بدعتند سوائی شیعه امامیه
 نیست که همان عقیده که بعد از رسول خدا ناسی و مکیان است
 که اعتقاد بر این اهل بدعت نموده و ادب دین از ایشان آموخته
 و شک

و شک نیست که جمیع است پیروی خرافات بدعت نموده و بدین خود را
 غیر از ایشان آموخته سوائی شیعه امامیه و این طوائف که بعضی از
 که شیخ کتب شیعه نگذاشته اند و اهلای بدعت هفت ایشان پنج شیعه
 ندارند که آن کرده اند که بعضی از نایبان حلاج و یارین شیعه امامیه
 بوده اند و بدعت اند که طوائف اعتقاد همه از آن شیعه و صاحب امامیه
 نقل شده و از این جهت که هیچیک از اولیای نایبان حلاج و یارین که در
 مذکور الاولیای و صفات و شئونی ملای روز و غیر این که در کتاب اهل
 نجف و کوفه و حله و جبل عامل و حجاز و عراق و قم و اصفهان و غیر
 و حلب و غیر این از بلاد شیعه نبوده اند و کسانی از سادات مذکور
 که مذکور حق را دست بدست بجز رسول است رسانید و اند صاحب
 این مذکور نبوده اند و در کتب رجال که اکابر علای امامیه در این
 احوال اصحاب رسول و اصحاب ائمه تصنیف کرده اند کسی را نام
 اند که صاحب احوال و اصنام نایبان حلاج و یارین باشد و
 کتاب کلینی احادیث متعدده و واقع شده که دلالت دارند بر
 اینست

اینکه اهل تصوف با اهل بدعت منافقه و مجادله میکردند و اهل
 بدعت ایشان را بدعت میخواندند و آنچه اینهاست میگویند که طوائف
 ما از اسرار است و حضرت پیغمبر این سر را به کسی نگفته و دست بدست
 این اسرار از حضرت رسول بارسیده و شک نیست در این که این
 دعوی محض کذب و افتراست زیرا که اگر از اسرار پیروی باب شد
 العلم که صاحب اسرار و صلوات اود تعلیم فرزندان و شیعیان و
 نایبان خود پیغمبر و بنا بر این بی بافت است از چیزی از اسرار
 نباشد و شیعیان بر این اطلاع داشته باشند چنانچه اباحه سعه و
 رجعت و غیر این از اسرار اهل بدعت که شیعیان بر این اطلاع داشتند
 و متان از این خبری ندارند و حال آنکه و پیغمبر که طوائف حلاج و
 یارین در میان مخالفان کمال شهرت دارند و شیعیان از خبری که
 و از این جهت در بلاد شیعه خائفا و قدم نباشد و در بلاد که
 که مردمش همیشه شیعه بوده اند خائفا و قدم بیکدیگر میزدند و
 ملاجای که از فضایل نایبان حلاج و یارین است در فضیلت
 ذکر

ذکر نموده که اول کسی که خائفا و سلفت امیر و سبابان بود که از ادر
 رمله شد از برای اینهاست ساختن سببش این بود که امیر و سبابان در
 صفای بود در این اثنا از آن جماعت دوکی بردید که هم رسیدند و
 با هم اشنا شدند و کردند امیر و سبابان از ایشان پرسید که قبل از این
 با هم اشنا بودید یا نه گفتند نه امیر و سبابان گفت پس چون با هم اشنا
 کردید در جواب گفتند که این طریقه ما است امیر و سبابان گفت شما
 دارید که در آن جماعت ناسید گفتند نه پس پیغمبر تا از برای این
 خائفاهی ساختن ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و تا مثل این
 که خائفاهی که ابتدای آن از نایبان بوده باشد فیض اندر چه
 پیغمبر خواهد بود همان که بوسوسه و تعلیم شیطان بنای خائفا و شک
 تا باعث پیروی صحیح که خانه خداست گردد و پیشه ساجد
 اهل خائفا و قد رسول صبری ندارند و بنا بر اینست که ملای روز و
 مشوی گفته بر این تعلیم میگرد و در این راه میگردند و این جهت است که
 نیست

نیت سوره دوم سروران به سوره اول نیت و سوره اول و سوره دوم نیت و نیت
 از این کلام کفر صاحبش از وجهه لایق میاید یکی آنکه اول اهل خانقا
 را میزند و میگوید که خدای دانسته و دیگر آنکه اختلاف نبوت و سید
 که نزد خدا انعام و عظمی عزت رسانیده و واحدیت اهل بیت
 اطهار در میان فضل سید و سید است از اینجمله روایت شده که یک
 ناز در مسجد الحرام بر او صد هزار ناز است و موجب اینست که
 جمیع نازها که در مدت عمر کرده اند جمیع نازهای که در بقعه
 بجا آورند مقبول درگاه خدا شود و روایت شده که یک ناز در
 مسجد الحرام که بر او ثواب هزار ناز است و یک ناز در مسجد طنج
 بر او صد ناز است و یک ناز در مسجد حله بیست ناز است و یک ناز
 در مسجد با نزار بر او نوزده ناز است و یک ناز در خانه و آ
 هان با نزار است و روایت شده که هر که هسایه مسجد باشد و
 با این حال ناز بر بقعه را در خانه خود بجا آورد ناز او نوزده
 نیت و روایت شده که من بی سید الکفوی فطاط بی الله
 له

له بیانی الحید یعنی هر که مسجدی بنا کند مانند ایشان فطاط
 الله تعالی از برای او خانه در بهشت بنا میکند فطاط بهشت کتب
 پس از این احادیث معلوم شد که مسجد را در پیش خدا احقر نیست
 بغایت عظیم می هر که حوض را نگاه ندارد از پدید بیان و کما
 خواهد بود بد آنکه ناز و نوح و سایر عبادات نزد انظار
 قدری ندارد و این با توجه به آنکه از کار عباد و عبادان و فطاط
 شیعیه است در کتاب اعتقاد گفته که علامت تابعان حلاج
 ترک ناز است و دعوی نصرت و دعوی کیمیا ملایم و دعوی
 در باب محمد معشوق که در زمان امیر اهل خراسان بوده و نزل
 کرده که خواجیه ابن الفضا همدانی در بعضی از رسائل
 نوشته که محمد معشوق ناز نکردی از خواجیه محمد حمزه و از
 خواجیه احمد غزالی شنیدم که در روز قیامت صد بیان
 هر متنا باشد که کاشکی جانی بودند که در روزی محمد معشوق
 قدم در آن خاک نهادی ای عزیزان بر زمین این کرامت
 را

را که اعتقادشان اینست که محمد معشوق با آنکه بی ناز
 بوده صد بیان که بهترین مرد مانند در روز قیامت از
 خواهند بود که کاشکی خاک پای او بودند و شک نیست
 که صاحب این اعتقاد کافر است و عطار در تذکره نقل کرده
 که شخصی از بندگان ذوالنون صرف که چهل چله داشته
 بود و انواع ریاضتها کشیده بود نزد او آمد و گفت که با این
 و خدا منتهای کرده ام دوست با من هیچ سخن نمیزد
 نظری نمیکند و به هیچ بر نمیزد و از عالم غیب هیچ چیز
 بر من کشف نمیشود ذوالنون بد و گفت بروا مشب سحر
 و غیب تا با مداد شاید که دوست اگر یا تو بلطف سخن نه
 کردی بعباس با تو را بدید و بر من و بر من و بر من و بر من
 بگذارد دلش را می نشد که ترک اعتقاد کند چون
 نجف حضرت مصطفی را بخواب دید که گفت خداوند
 حق نجات حق سبحانه و تعالی تو را به سلا می رساند که در
 پایگاه مردان جای نداری آنکس که بدگاه ما آید و نیت

سرسود که در کار اصل کار استقامت و کشیدن ملالت ی
 و صاید که در چهل ساله از آخر کار نیم و هر چه امید داشته باشد
 رسانم و هر چه مراد قیامت حاصل گردانم و لیکن سلام ما بد آن
 زن مدعی ذوالنون و بان و بکری مدعی مدعی غریب اگر
 عالم بگویم نمیدانند تا با افاضان و ذوالنون کان درگاه ما مکتوب
 نزدیک چون پیدا ارشد بگویم و بگویم و بگویم ذوالنون است
 و حال بگویم چون ذوالنون این بنشیند که حق تعالی او را سلام
 کند است و مدعی و سلا زن خوانده است از شادی به پهلوی سحر
 و بجای های سحر است و چون از احوال باز آمد گفت این چنین
 است او را بخت و خوردن و خوردن تا کارش برآمد گفت ای
 با خود گفت چون دوست بوی بلطف فکر کرد نمیکند باید که به
 عتاب نظر فرماید و چنان بود ای صاحبان انصاف نظر کنید
 و ببینید که کسی که خبر زن یقین و دید بیان این نوع گفتگو
 میکند و کسی ترک ناز دعوی نماید و طوفان که عطار در
 مقام

در مدح حق که کند و بد و فتنه و ضعف کند و شیخ
چیزی نداشت که وی دهد از نزد او که چند چیز را به
یکای نان یک انگلیس را به یکای نان خرید و از وی کرا
گرفت و شیخ آن نان را به یکای داد و از نظر از این شیخی نقل کرده
و گفته که ظلمت که روزی همه را نشی آورد گفتند که مقصود
از این چیست گفت که مقصود آنکه همه را نشی در زیر نان این
خلایق غافل بعد از این غالی مشغول شوند و قبل از این مثل
این عمل امر اسنادش شبلی نقل نموده این شیخی خود را و کعبه
برج میداده و کعبه را مخاطب ساخته میگفته که اگر تو
خدا را بکار بیستی گفت مرا هفتاد تا صدی گفت بی شبهه این
احسان بید میبایست دیگر از اعتقادات باطله ایشان
اینست که نفسی هیچ میلند خلاف آن باید کرد اگر چه
میل بخار و روزه و غیر آن از عبادات کند مگر روزی در دست
گفته سورت بغیر خود را که هر چه بود که خود را در روز میبرد
نفس را به دست مرکز از سورت بغیر خود را که هر چه بود که خود را در روز میبرد

لی

بی از این قول مستفاد که اگر وقت نماز فتنه شک شده باشد
نفس خواهش دارد که آن نماز را بگذارد و فضا نکند در این صورت
مخالفت نفس باید نمود و آن نماز را ترک باید نمود بد آنکه تا بجا نرسد
و باینکه که نماز را بجا نرساند اهل بیت و تابعان او بگویند و عثمان بن
جماعی از ایشان نزد فضا شد از برای فریب عوام و ملوک اهل بیت
دعوی چند میکردند و عوام بعضی دعوی ایشان فتنه آنها
ی شدند اول آنکه دعوی صاحب و اشیای و شاکری خضر
میکرده اند دوم آنکه دعوی صاحب و اشیای و شاکری خضر
میکرده اند و میگفته اند که رجال العیب هر قدرند بر دفع هر عیب
و منافع دنیوی و اخروی و عوام را از این راه فریب میداده اند
بنیم اینکه دعوی میکردند که ما الهی را میبینیم و روی سلطه
داریم و او ما را میباید که کار میباید و از خوف و ترس دارد
چهارم آنکه دعوی میخواستند که کاهی خود را به خواستند

و

و کاهی مصطفی و کاهی دعوی وی و شنیدن از ایشان
خدا بواسطه ملک کنند و ابلهان ایشان از صدق بی کنند
آنکه دعوی عجز است و کلمات عظم از برای خود و از برای
و کبریا سپاه بلکه از برای کبر و شک کرده اند چنانچه مذکور
خواهیم ساخت اما دعوی اول که صاحب خضر و اشیای او
باشد حکایت ایشان در این باب بسیارست ما در این کتاب
بفلسفی آنکه میبینیم از این جمله علاء الدوله سمنانی که از دشمنان
اهل بیت است و مغرب بیان میدی و ضلالت او خواهیم
کرد میگویند که شریایان در مدینه مشغول به جنگ شکست
کردند در آن مدینه میان شکی بر سر خضر آمد و شکست و شد
ماه شریف و در داشت این حکایت را میباید از علاء الدوله
نقل کرده و شیخ عطار در تذکره الاولیاء گفته که بلال خاص
گفت که در شبی که اسرائیل میرفت مردمی بن رسید مرا الهام
کردند

کردند که این خضر است که حق حق بگوید و کاهی گفت و از خضر
گفت اندر شافعی چو گفت او از او تا دست گفت این حسنیل است
گفت او از صد بقات گفت در پیش چو گفت گفت بعد از او وی
چون او وی بنبرد پیشه این حکایت در مصنف شافعی و این
نیل از بخوان دین مبین بوده اند و شریایان از ایشان و دشمنان
دین مبین است و مغرب بیان حال او خواهیم کرد و عطا الله
کرده که طوی دارد حاصلش اینست که محمد بن علی حکم نمید
که او را حکم الاولیا خوانند بنا بر این که ما در خود را
کرد خضر تا سه سال میآمد و او را در می میگفت بعد از آن خضر
او را الحی الارض یا خود به شبی اسرائیل برود و در اینها
درختی میرویش که ای بود در زیر آن درخت نخیز زین بود
بر آن تخت نشسته و لیا سهای زیبا پوشیده چون خضر
بزد یک او رفت او را بخوابست و او را بر آن تخت نشاند

و

و از هر طرف یکی میآمد تا چهل کسی جمع شدند پس ایشان را کردند
از اسامان طعای پیدا شد بخوردند پس خزانوی سؤال کرد
او جواب میداد چنانچه بگفت فهم میخوانم کرد پس دشواری
خواست و باز گفت و مرا گفت که سعید گفتی پس زمانی برآمد به
نمود رسید مر من خبر کنم ایها النبی ان تعالی بود و چه انصوح
کس بود گفته ان نه فی اسرا بل بود و ان مد ظلم و مد ابرام
بود و طافه دیگر چهل شان بودند و باز گفته که فطرت که مد
مد بد بود که بخواس خضر را بدید و غیب بد نامری کنی
داشت ان کنیزک جامه خضری خود شسته بود از بول و
غیاس در طشتی کرد و شیخ جامه سفید پاکیزه پوشید و بودی
بنام زحمه مهرک مک کنیزک از شیخ چیزی خواست و شیخ میداد و
کنیزک در خشم شد و اب الفطرت را بر سر وی فرو ریخت شیخ تحمل
کرد و خشم فرو ریخت در دلم و گفت خضر بد بد آمد دیگر از او
لبای اهل سنت و اصحاب بدعت ابی بکر و فطرت که عطا

بعد

بعد از مدح و ثنای بسیار گفته که شیخ او را مؤذنب اولیای خود
اند او گفته که عری دوازده روزی خضر بود و هر چند روزی که
رفت و هر روزی آمدن بجز و ان خواندی بگو و باز از روزی که رفت
شد به روزی پیش او آمد و سلام کرد او جواب داد پس گفت صحبت
بخوابی او بگو گفت بخوابم بر پا او روان شد تا بگویشان و در
راه سخن میگویند همچنان سخن گویند میامند تا بگویشان پس
ان بگویشان عری دوازده روزی خضر بودی و من خضر را امر
که با من صحبت داشی از خواندن بگویشان عری و مرماند و چون
صحبت خضر چنین است بگو که صحبت دیگران چو نیست با عطا
کتاب مذکور از ابی بکر کنای که یکی از اولیای اهل سنت است و
مریای اهل بدعت نقل کرده که روزی به روزی اند باب فی
شبه عطا آمد و بشکوه مد ادبیا گفت که نزد یک او رفت و سلام کرد
و گفت یا ابی بکر چرا الفانوی که مقام ابراهیم است و مردمان
جمع گشته اند و سماع احادیث میکنند تا نوین سماع کنی که بر من
آمده

آمد و اسامان طعای پیدا شد بخوردند پس خزانوی سؤال کرد
او جواب میداد چنانچه بگفت فهم میخوانم کرد پس دشواری
خواست و باز گفت و مرا گفت که سعید گفتی پس زمانی برآمد به
نمود رسید مر من خبر کنم ایها النبی ان تعالی بود و چه انصوح
کس بود گفته ان نه فی اسرا بل بود و ان مد ظلم و مد ابرام
بود و طافه دیگر چهل شان بودند و باز گفته که فطرت که مد
مد بد بود که بخواس خضر را بدید و غیب بد نامری کنی
داشت ان کنیزک جامه خضری خود شسته بود از بول و
غیاس در طشتی کرد و شیخ جامه سفید پاکیزه پوشید و بودی
بنام زحمه مهرک مک کنیزک از شیخ چیزی خواست و شیخ میداد و
کنیزک در خشم شد و اب الفطرت را بر سر وی فرو ریخت شیخ تحمل
کرد و خشم فرو ریخت در دلم و گفت خضر بد بد آمد دیگر از او
لبای اهل سنت و اصحاب بدعت ابی بکر و فطرت که عطا

گفت

گفت که درین فکر میکردی نزد توئی آمد و من و او سلام
نکردم تا او حکم باطل نشود فی الحال نزد من آمد و گفت که
من فکر با عطا را در کتاب مذکور گفته که فطرت که ابی بکر
و ابی گفت که روزی شیخ المشایخ چند خرو و انضا بنفخ
را بن داد و گفت ان را در جهور اند از چون نگاه کردیم
حفاظی و لطافت بود دلم بر نیامد در خانه نهادم و باز گفتم
چه کردی گفت انداختم گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت
برو در طلب اند از باز گفتم و بدر دل انحراف اند اختم
چون زادیدم که هم باز شد و صد و فی سر کشاده بدیدم آمد
و ان جزو هادان صد و فی افناد و سر صد و فی با شد
استوار شد و اب بجای خود باز رفت من باز گفتم و شیخ باز
گفتم گفت اکنون معلوم شد که انداخته گفتم با شیخ حق خدا
که ان سر را بن باز گفتم کنای نصیف کرده ام در علم ان
طافه که کشف و تحقیق ان بر همه حقول شکل بود برادر من

خضر

خضر ازین خواسته بود و آن سند رف را فرمایان آورد
و حق تعالی آب را فرمایان داده بود تا برای برساند و حکایت
ملاقات خضر با شیخ عبد القادر کلبانی غفرلہ مذکور شد
شد هر که اندک فنی و عقلی و دینی داشته باشد و صلاح
این دعوای اولیا اهل سنت و رسای اهل بدعت
کند جزو کند و فانی نماید که این دعوای بعضی کذب و
افراس که از برای فب عوام کالافه ساخته اند و بجز
فیب و مکر و حیل این مکالمین و حیل کران خورده اند و
این طرفه است که با وجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوای
ملاقات و اهل سنت صحبت خضر کرده اند ملائمت از برای
کاشی که از عده اولیای اهل سنت و مجتهدان طرفت
انکار وجود خضر الیاس کرده و گفته که خضر الیاس عبت
از نبض و بطبقت این را پسیدی در فراغ از روی نظر کرده

بی

بی شبهه این اختلاف و ضلالت شرع مخالف و ترک مباح
اهل بیت نبوت کرده اند اما حموی دوم ایشان که حموی
مصلحت و اشتیاق رجال الغیب باشد بر این وجه است که
ساخته اند بعد از آنکه سعید نسبت داده اند که حضرت
رسول فرموده که خدا را پسند من میباشند که قلوب ایشان
بر قلب آدمی است و او را چهل نیت که قلوب ایشان بر قلب
موسی است و او را هفت نیت که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم
است و او را پنج نیت که قلوب ایشان بر قلب یساکل است و
او را یک نیت که قلب او بر قلب اسرافیل است پس چون این نیت
بمهره الله تعالی یکی از این سه نیت را بدل او میسازد و چون
بمهره یکی از این سه نیت را بدل او میسازد الله تعالی یکی از
پنج نیت را و هرگاه بهر یکی از پنج نیت بدل او میسازد الله
تعالی یکی از هفت نیت را و هرگاه بهر یکی از هفت نیت بدل
او میسازد یکی از چهل نیت را و هرگاه بهر یکی از چهل نیت
او میسازد یکی از پسند من را و هرگاه بهر یکی از پسند من
بدل

و غیر خضر ایشان یکی را بیان نامورند مباحث فی زمان خود
قلب ابدال در زمان فی خواجه عصاره عرف بودم او بی و چون
او صرف شد این عطا احد بود از دینی که همان مکرمی است و
قلب ارشاد بر طبق پیوسته باشد و قطره یک نیت چنانچه قطب
ابدال نظر میسازد و قلب زمان ما عباد الدین عبد الرحمن یاری
بود و یاری دهیست از فرمودن زید که این بعد از وفات او شد
شای قطب شده بود و در هیچ الاثر و نه هفتاد و شش ساله
بود و از قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول الله و ابراهیم
للصن العسکر در وقت اخفاء از ابدال بود و وقت کرد و چون
علی بن حسین بغدادی که قطب الزمان بود متوفی شد و از او
در شونیزه دفن کردند اما محمد قطب شد و نوزده سال قطب
بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و غنی بن یحیی
جر فی قطب شد پس قطب باحد خود که از اولاد ابدال است
بن عوف بود انتقال یافت و فی ایشان از ایشان بنیانی
باشد و کز بنده ارکی که طالب ایشان باشد و میم نشود بجا
مکوشه باشند و معالجه کنند و خبر دهند و نگاه کنند پیش
از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و یا خضر الیاس
صحت

بدل او میسازد یکی از نامه را بوجود ایشان دفع میکند الله
تعالی یکی را بل از این است و از جمله الذی لا یموت فی القلوب
که در کتاب عروه گفته که ایشان را حق الارض و بر روی آب رفت
و از چشم مردم پوشیده باشند و جمع شوند در جای تنگ ملوان
اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر موسی و سلمه
ایشان رفت نشود و او را بلند فرات و اشعار خوانند و یک
وجود در نفس کنند و کسی او را ایشان را نشود و وفاتند
که حسنی را نصیب سازند و ایشان را بجا جان کنند و در بلاد
مربع سکون مرتد باشند و هر سال دو بار جمع شوند یکبار
در روز عرفه و وفات و یکبار در رجب در جای که مامور شد
اند با جماع در اینجا و بلاد در زمان حضرت فیه از بد لای
سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشاءد الا
یک کسی و چون آنکس بمهره مصلحت دیگری شوند و صفت
ایشان و فی حد فیه بن پان واسطه بود سلام ایشان را به
فی میباشند و سلام فی با ایشان و قد اوجع منشدند و علم
کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با ما است از غلام مکتوبه

و غیر

صحبت دارند و جماعت نازک دارند خاصه درجه نهم که هر که
 اندک فهمی داشته باشد و ملاحظه این اقوال کند حکم جز
 کند که این سلفه ستیان و ناصیه است فاضی بهر چه بیست
 دروغی از می الذین که عده تا بجان حلاج و یازید است و
 با اعتقاد اهل ایمان اگر از یزید است نقل کرده که گفته اند یزیدی
 اند که قطب و لغات نفرت ندارد و عدد ایشان طاق باشد
 و قطب که او یزید است میگوید که شخصی است که محل نظری حق نیست
 و او را بعد الله گویند و بر صیقل ندرت خلاف ظاهر باید مثل خلق
 اربعه و اما حسن و معری بن یزید و عرب عبد العزیز و موطا و
 و قطب است و مراد از این که فلان بر قدر با قطب فلاست که فیض
 حق بر هر دو از یکجاست است و اما مان دو شخصه یکی بر یزید
 و نظری عالم ملکوت و او را بعد از رب گویند و یکی بر یزید
 و نظری عالم ملکوت و او را بعد الملک خوانند و افضل از بعد
 از رب و او را چهار شخصه در چهار رکن عالم یکی آنکه در پیش
 صد الهی گویند و یکی در پیش عبد العلم گویند و یکی در پیش
 عبد المزید و یکی در پیش عبد القادر و این الی هفت شخصه
 و خلافت که ایشان قطب و اما مان با او ندادند بانه وجه
 است که چون یکی از ایشان بر یکی از چهل تن بدل او شود و
 نیم

و نیم چهل تن یکی از چهل تن و نیم صد تن یکی از چهل
 یا است که چون ایشان از قای میروند بشنوند که صدی یزیدی
 بگذارد و اطلاق ابدال بر ایشان و آنکه عالم باشد باین امر هر چه که
 ایشان در هر روزی از روزهای ماه در که امر چند باین فضل و
 چون یکی را حاجی باشد باید که روحانی کند که ایشان در یزید
 و یزید السلفه علیکم السلام یا رجال القیب یا ازرع الملهه سیرا یزیدی
 یزیدی و نظری نظری یزیدی و آنها هفت شخصه که شعور
 چهل انفال خلایق و قطب قطب و شخصه و هیچ عاقل پوشیده نیست
 که این گفتار و ایهت که این مکاتبات از برای فیه عاقل ساخته اند
 و اختلال اقوال علامه الذیله و می الذین شاهدان مدعاست
 و غیره علامه الذیله در باب مهدی گفته دلیل و اخصیت و کذب
 ضلالت و کراهی او و انادیری هم ایشان که میگویند مائشطان
 برای بنیم و بروی سلطان دارم و او را برود و دکار ما است که
 باب حکایات از برای طریقت و اولیای اهل سنت که ثابت است
 حق نبوی و حلاج و یزید باشد پس در کتاب فاضل
 گویند که علامه الذیله سنی که از جمله اولیای اهل سنت است
 گفته که بعد از یزید شد که سلوک طریقی حق در کم سلطان
 و نوشته

و نوشته میگرد در قای فنی بعد از خواب بدن بی خوف او
 از امر داد من گفت با مخلصام در معارف و شوقی سازند و ام
 را که در یزید فاضل اند پس رسیدم که دست شلی را چون در خط
 افتاد و گوئی گفت من دست مردان میگویم عطار در تذکره الا
 و یزید گفته که قطب شلی گفت روزی با من به خواب شده و رفت
 و اب میگوید دعوی دید من امر که را که از او دید نگاه کردم
 آن را که حق بود که ای ملعون طریقی تو غریب کردی دست نه دست
 گرفت این از برای او ری گفت نام را با او دست زنه که ایشان
 سر او را باند من در غوغای ادر زخم خورده ام دروغهای دیگر
 بنفهم نادر نبود او را اهل عقل و اضاف به بینید که این که گفته
 چه دروغها میگویند وجه دعواهای باطل میکنند از احسان
 شیطان را بر او مدد کلنجور میدهند با آنکه حق بجا ندرت و فاع
 در میان فرموده ان الشیطان کلّم عدوّا فالتخذ و بعد و ایضا بد
 رست که شیطان دشمن شماست بی او را دشمن خود بگیرد و اگر
 راست گویند که شیطان را برود دکار ما است ایشان این بنا
 بر آنست که ایشان دشمنان دین و ایمانند و یاران و مدد دکار
 شیطانند بی اگر شیطان بر ایشان را برود و یا بکنند دروغها
 باز

با خطا در کتاب تذکره گفته که قطب که احد خطوبه با هزار
 مرد زیارت با یزید آمده در میان ایشان دعواها و گفتوها
 گذشت و یزید خواستی شد احد به یزید گفت یا شیخ ابلیس
 را بدهم و بر روی و را کرده شیخ گفت ای بابا عهده کردی
 که در بسطاط نکرده اگر بی یزید سوسه کرده است نادر خوف
 افتاد و شرطه در میان است که بر کاه پادشاهان و طایفه
 کنند با خطا در کتاب تذکره گفته که قطب که یکی از کاه و طایفه
 گفت در هر روز در محبت با حق و حضوری ناگاه ابلیس را
 دیدم که از هوا افتاد که ابلیس ایچه حالت و نورانی چه رسید
 است گفت در وقت حال بودم اینطک محمد بن اسلم در مشرق افغنی
 که حق از من خورده اینجا انداختم و تو یک بود که از برای درام نام
 عطا کردند که گفته که یکی بر پیش چند آمد ابلیس را دید که از
 او بر کف و چند که مرده بود و زخم در پد آمده بکار میخواستند
 آن ترک گفت یا شیخ من شنیده ام که ابلیس را الوقت بفرزند آدم شد
 بود که او در چشم خود و این وقت بود چنین خشی و ابلیس را دیدم
 که از من میگفت چند گفت که توان قدرند گفته که ما خود در
 خشم

که روی مبارک ازین بگردانی فرود که در پیش ازین ماله روی کرده
دارد و خواست و رویی کرده و رویی انداخته و رویی صد بیت هزار
نقطه بوقت کردی بی زیارت و دعا و رویی بی رویی در حال ازین
حق ازین طلب در آمد و رویان شد و روضه اگر که بیایم تا بعد و ما
و رویی بخندید که هر یک و رویی از رویی خواهد صد بیت هزار بیت
شعبه باید ازین نالو از رویی از رویی این دستور کاری بود این
رفت پیشه این که هان این دروغ را از رویی هنگامه در پیشان و
ایشان حلقه ایشان ساخته و این معنی و هیچ صاحب بصیرت و شد
نیست اما صوفی بچشم ایشان که کرامات باشد و این و جرات ایشان
از رویی غیب علم و دعوی کرامات و معجزات علی از رویی خود و آن
خود مثل او صفت و شافی را در تخیل و خیال ایشان از رویی خود
نقل کرده بلکه کرامات از رویی زبان و کلمات سبیه بلکه از رویی کرد
سک ظاهر و اند اما کرامات سک و وجهی که ظاهر در نزد که گفته
ایشان که خواجه علی بهر این پیش و بی شاه شجاع که بی که این
او را از رویی و چنانکه در سجد نشسته بود و آن و رویی در پیش

نهاد و برکت خدا با مهاباتی فرست تا طاعت با هم بیایم اما و سک
از رویی در آمد خواجه علی بانک روی نزد هان از خال شاه
شجاع او از رویی که بهر این خواهی و چون بی رویی که بی رویی
علی چون نشیند و خواست و طلب سک بی رویی شد و میگردید
در حوض سک را بدید خفته و محضی که داشت در پیش سک نهاد
سک هیچ التفات نکرد و بجهت خواجه علی در مقام استغفار ایشان
جمله شد و سائر از رویی داشت و گفت نوبه که در سک گفت احسن
اخرجه علی بهر این خواهی و چون بیاید بر این نور چشم بیاید که
نه سبب شاه و رویی دیدی لایق با لایق اما بدانی در این ظاهر
نیست که شاید از رویی در صورت دیگر از رویی استغفار از رویی
و در صورت دیگر معنی را بفرستند و لایق در مقام نقل از رویی
که بی رویی معروف با رویی از رویی بود و ظاهر بی رویی که از این
چنانکه که از رویی بی رویی رفت و در این خاک نهاد و بیخا و شصت
سک بر سر او جبهت نمودند دست پیش دست نهادند و او را

نمودند و هیچ تصور نداشتند و بجهت مهابت انداخته و در این
بهر و شمع فرود نالو و رویی کردند و رویی عمارت ساختند و
شبه این دروغ و ملاحده و نهاده از رویی فریب مضامین
و از کرامات که بی لایق در مقام سک و کلام العباسی سوادنی
که بود که کما جی بهر اینان خائفانه او را که کردنی آن که
بعد در هر یک از ایشان بانکی کردی خادع خائفانه بعد در هر یکی
باید کاشاب در هر یک ریختی بگویند و مهابت بعد در هر یکی
و بی یکی نهاده بود و بجهت کردند آن که بیایان اجتماع دارند
و یک یک ملو و کرد و بی یکی از اینها بول کرد چون نفس کردند
او از رویی بیکانه بود که پس روزی خادع مفقاری شهره
کرده بود که از رویی اصحاب بی رویی به نزد ملک بزرگ از رویی
که از رویی یک افتاده بود آن که بی آن را بدید کرد و یک
گفت و بانک میگرد و اضطراب میفرود چون خادع از آن معنی
خاف بود او را از رویی میگرد و رویی انداخت و چون خادع

الحمد

هیچ نوع سنجیدند که میخورند و در یک انداخت و بی رویی شهر
ریخت را برینند ملک سبیه از لایق ظاهر شد بی رویی که میخورند
فلند ملک کرد و رویی که بی رویی سبیه و کرد که کمال فری
ظاهر است و رویی بی رویی او میگرد و مابین میخورند که در این
که سبیه مع اینست ملک ملک و الف باشد و بی رویی که ظاهر است و رویی
که بی رویی کشید اند و ظاهر است که عوام کماله حفظ فرات
که می خواهند کرد تا ظهور حضرت صاحب الامری عزت الله
با مریدانش که این دروغ را از رویی عوام ساخته اند بیایند که بی
ایشان این لایق میاید که از رویی که باشد بزرگه بی رویی دروغ
گفت که از رویی ایشان کامل بود شک نیست در این بی رویی
در بیان بی رویی دروغ ها که گفته اند و معجزات سک و بی رویی
ایشان نیست داده اند بی رویی و لوصای بی رویی را بجهت کرده
و معجزات ایشان را در ظاهر و میگرد ساخته اند بی رویی بی رویی
که این طایفه بدین رسانیده اند هیچ طایفه از ملاحده و رسانیده
اند و از جمله زنان که عاقلان اهل طریقت دانسته اند بی رویی

باستان ثبت عجزات و کرامات عظمه داده اند و بعد از آنکه در پیشگاه
 نقل کرده اند که مطرب میکرد آخر از اهل طریقت شد و در طریقت
 اختیار کرد و شاکری بن صبی کرد و صومعه نصیبت شد و میگفته
 که در بیل من جای عجزت و صلیبی و جای فیض الهی ثبت عظام
 از وی کرامات عظمه نقل کرده که که بنی بجمع عاقل پوشیده نیست
 از آن جمله اینکه از هم ادعای بکرمه کعبه را ندیدن کان کرد که ضری
 در مدینه و اثنی و اربع شده پس ندانی شنید که در مدینه آنک ضری بود
 بلکه کعبه یا منقبال ضعیفه رفته یعنی عددی به از نظر او بود که نقل
 کرده که راهبر او شادی حسن بصری دیگر از فرات اتفاق ایشان واقع
 شد حسن عباد و رابع انداخت و غایت کرد و رابعه عباد و رابعه
 انداخت و غایت کرد و در عرض هفت سال غلطان غلطان میرفت
 رفت و جای عای در فحاش از وی از اهل اصفهان نقل کرده
 که در رفت که معتمد الفار در بعد از او بر سر بردان زن
 در مثال حسن خود را از اصفهان بدوشی شمع انداخت و زن از دروغ
 شمع برداشت و باز از زن دیگر نقل شده که در نوای صرصر بکا افامه
 نمود و سر او را که در این سال هیچ نخورد هیچ نپاشامید پند
 ملا

ملا جای از وی الدین نقل کرده که در فحاش گفته که نزد فاطمه
 شفی نشسته بود و در پی ضعیفه بیامد و شهر را با او رفت و گفت شوهرم
 بدان شهر رفته و در امیه دارم که زن دیگر بکشد گفت بفرمای شوهرت
 باز آمد گفت آری روی فاطمه کرده و گفت ای فاطمه مادر پیشوی
 چو بید فاطمه گفت که فاطمه الکتاب و غیره و در اصفهان منم
 که شوهر این زن را با او برد و فاطمه را خواندن گرفت و من هم با وی
 خواندم و در انتم که فرات را صورتی سلطنت صلب حسد و وی
 را فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاطمه الکتاب مریضی فاطمه
 شهر و شوهر این زن را میبینی و وی را نمیکند آری بی انصورت شوی
 آن زن را با او برد و از وقت فرستادن فاطمه نامیدن شوهر این زن
 آن قدر نکاشت که قطع چنان سافت فرات کرد و پیشه بفرستاد
 و در وقت و این را می الدین که با اعتماد اهل دین اگر الکافری
 از وی فریب ستمها سفتنه باز ملا جای از جمعی زنان و کثرتان
 سپاه عجزات و کرامات نقل نمود و مطرب جای از آن خلاف و غیر
 بیان بحر و ضلال و دشمنان ال اظهار علیهم السلام عجزات و کرامات
 نقل نمود و اند از آنکه بخار عظمه ابو حنیفه و شافعی و ابن حنبل را از
 محمد

محمد ان شریف و مطرب شمرده و از برای ایشان عجزات و کرامات
 نقل کرده از آن جمله نقل کرده از وی ابو حنیفه که نامش فرات و نقل
 میراث است و ثابت پیر و طای کاکلیت و در طایفه فی فیم الله
 بود نقل کرده که در ریضه رسول الله رفت و گفت السلام علیک
 یا سید المرسلین از ریضه سید عالم جواب آمد که علیک السلام یا
 امام المسلمین و هیچ عاقل پوشیده نیست که دعوی حق کند و
 از فرات این مرد از غریبان دین مبین مصطفی است و از برای شافعی
 نقل کرده که از بلاد و در چهارصد و سیایند آمدند که با مسلمانان
 نان بحث کنند با هر خلفه سادای ندا کرد و جمع علای نقد انداختند
 جمع شدند شافعی عجله و در داشت و بر روی آب بپزد اخت و بر داشت
 بجاده نشست و گفت هر که با ما بحث میکند اینجا آمد و سبایان آن
 بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه اینجا کذب و افراست بیست
 از بعضی اهل سنت ان را سفتند اند و زهر کان
 اهل سنت چرب از آن ند آمدند و نقل کرده اند و از برای احمد بن
 حنبل که از غریبان دین مبین و شرح مستاین است و در غایت شافعی
 جهالت بود که کرامات نقل کرده از آن جمله گفته که چون در بغداد
 مغر خلبه کردند گفتند او را تکلیف باید که بگوید قرآن مخلوق
 بی

بی او را برای خلفه بودند و او بی ضعیف بود و عیالین کشیدند
 و هزار بار از این اش زدند که بگوید که قرآن مخلوق را نمی کشد که بگوید
 و سید نقیانی کشاد شد و دستهای او را بسته بودند و دست از
 غیب بدید آمد و سید نقیانی را بپشت و هیچ عاقل پوشیده نیست
 که این کتب حق است و ملا جای در فحاش کرامات از وی شمع
 عبد القادر که از غلای اهل سنت و بدعت نقل نموده و گفته که او می
 گفته که با زنده سال در یک برج بنشینم و با خدا او عهد کرده بود که
 بخیر مر تأخیر کند و بیانشام یکبار چهل روز بخیر در بعد از آن
 شخصی آمد و در پی طعام او برد و بیضا در رفت زد بکشد که ضعیف
 من بالای طعام افتد از سر کسی گفت والله که از عهدی که با خدا
 بنم و بخیر و منبده که از باطن من کی فریاد میکند و باز از بیلندی
 که در الجوع للجوع ناگاه شمع او سبب خوفانی من گذشت و آنکه
 شنید و گفت ای عبد القادر عجیب گفت این نقلی و اضطراب فحشیت
 و امواج بر در خود سبب در شاهده خداوند خود گذشت بیافیه
 ما و رفت من نفس خود را گفتم مریض و غم ناگاه خضر بود
 آمد و رفت بر خیز پیش او و سجد بروم و فرمودم که بروم خانه خود
 ایضاد

و فی خورشید و در است که خاک و ریختن زنده است و در آن است
 که خاک است که زنده باشد و این را لایق گویند و غریب بیان است
 او خواهد شد در یک چند نوع بدعتهای نابینا علاج و این است
 که بعضی از آن دلالت بر ضلالت ایشان و در جمیع بدعتهای
 این طائفه که دلیل ایشان است اینست که این کلمات غریب از زبان
 مع قابل شده اند و پیشه اهل تشایخ که زنده و در الحده اند تا
 زنده لایق که از جمله بدعتهای ضلالت در شرح این بدعت
 گفته و لایق شد خاتم جمله ظاهر و بر این نقطه ختم اید این گفتگو
 کرده و حاصل گفتگوهای اول اینست که روح اعظم که معیت از
 روح محمدی است ظاهرش در عالم سبب است روح لغزین در
 ابدان انبیاء و اولیاء و کمالان برین ظهور نموده و همچنین در لایق
 انبیاء و کمالان برین ظهور نموده و هم چنین در ابدان کمالان
 همیشه برین خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی که خاتم انبیا
 است برین ظهور نماید و خاتم الاولیاء در حقیقت همان خاتم
 الانبیاء است و کائنات ناصی این طائفه اینست که روح محمدی در
 در ابدان آن خبیثه کمالان اهل سنت است همیشه برین ظهور
 نموده و هم چنین برین ظهور خواهد نمود تا آنکه مهدی
 خاتم الاولیاء برین ظهور نماید و کاینابراین است که اولیای
 خرفانی که مدوح ملای روست دعوی میکرد و میکنند

حقیقت

که در حقیقت و خاتم حقیقت در احوال او ذکر خواهد شد اما این
 شایع گشته که مقام هدایت و طیبه کوی در جمیع ازین خصوص
 حقیقت محمد است و این بدعت کلان را شاهد خود ساخته و در
 غیر خود شهادت اعظم که از سوی بدید که ناله و از اجای از کمالان
 این طائفه ضلالت نقل کرده که گفته از کرم سر زنده و برین ظاهر و در ابدان
 از بدیگری از کمالان این طائفه نقل کرده و گفته و خبر سر و در ابدان
 و در این است که این شایع ضلالت شایع گشته و از کرم سر زنده و در ابدان
 از کرم سر زنده و در این معنی گفته است چه همان حقیقت است که در هر
 زمان صورتی کمالان این زمان برین ظهور و حقیقت هر یک از آن
 بعد از آن گفته که انچه بسیار از کمالان سابق و لاحق نقل کرده اند که خاتم
 الاولیاء هم صادقی بوده اند و از کمال بیانی هر یک از این حقیقت
 صریح بی بیانی شخصی افتاده است غرض از این عبارت که چون یک
 روح است که در انبیا و کمالان و حضرت مهدی که خاتم الاولیاء
 برین میگذرد بی عیبی که دعوی ختم و لایق نموده اند و نظر ایشان بر این
 بود و شکی نیست که از این قول لایق میاید که هر کدام از کمالان این
 طائفه که دعوی ختم نموده میکنند انضا صادقی باشد و این ضلالت
 مضل بعد از آنکه که بیانی تشایخ قابل شده است و دانسته که هر یک
 اهل اسلام تشایخ که از الحاد است خواسته نای دیگر بر این تشایخ
 بگذارد

بگذارد

بگذارد و صفها را فریب دهد بنا بر این گفته که محل این معنی بر تشایخ
 نمیتوان کرد زیرا که تشایخ خصوص بعضی درون حقیقت و این برین
 خصوصی کمالان است و بعد از آن گفته که این برین روح در ابدان
 کمالان مذهب جمیع اولیاء و کمالان و کلام بر این بدعت نموده که
 برین تشایخ سر و در این تشایخ و در این تشایخ و در این تشایخ
 دعوی نموده تشایخ صرف و کفر الحاد و زنده است حقیقی مانند که این
 برین تشایخ مذهب ملای در خصوص روح محمدی نیست زیرا که
 در کتاب بحالی العشق مذکور است که ملای برین در عرض موعود
 گفته که از رفات بن غناک مشهود که روح منصور بعد از جد پیاده
 سال روح شیخ عطار غلی کرد و زنده او شد در حالتیکه باشد بانی
 باشد و ملای که در کتب با خاتم برین موعود پوشیده است که این
 کذب غرض است و غریب بیان خواهیم کرد که منصور از ملای
 زنده نموده و در کمال جمیع بدعتهای ایشان که کفر الحاد محض
 اینست که گفته اند که چون کسی ریاضت دل خود را با عالج کند
 باید و حقیقت رسید شریعت ساقط شود و ملای برین در اول عجز
 پیغم شوی گفته که رسیدن حقیقت شریعت ساقط میشود و این تشایخ
 ازین بدعت اند و کلام باشد که حقیقت هیچ شمعیت که در میاید
 تا آنکه شیعی بدعت بنیادی را زنده نشود و کاری کرده نشود و چون
 در برآمدی این رفات طریقت و چون رسیدی مقصود این

حقیقت است جهت این گفته است و ظهور لطیف بطلان تشایخ هم
 خیاخبر می زنده شود با خود اصل زنده بود از زنده علم کمالان
 که در شریعت است و خود را در کمال مالدن که آن طریقت طلب
 الدلیل علی الدلول بعد الوصول الی الدلول و الی الدلیل علی الدلول
 صریح شریعت هر علم کمالی است و تشایخ با این تشایخ ملای از تشایخ
 و طریقت استعمال کردن آن دارها و می در کمال مالدن و
 حقیقت زنده شدن می کمال دانا باین علم کمال باشد که ما چنین کمال
 را میگیریم و حقیقت با تشایخ حقیقت شادند که ملای زنده و در عالم
 کمال انوار شادیم غناء الله ام کل چیز یا اللهم فزحون و ملای زنده
 زنده و حقیقت حقیقت ابدی با تشایخ و زنده و فارغ شدن بد آنکه
 حاصل کلام ملا اینست که چون کسی حقیقت رسید یعنی از طریق
 ریاضت و از طریق شود که حقیقت حقیقت جمیع اشیا است تکلیف
 از او ساقط شود زیرا که غرض از تکلیف رسیدن حقیقت است پس
 چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد تشایخ کرده است شروع
 بملای شمع و بملای حاصل کمالش اینست که کسی چون می ساقط کند
 مقصود رسید دیگر محتاج بچراغ نباشد و چون می طلای شود دیگر محتاج
 بملای کمال باشد و پیشه این قول کفر الحاد و زنده است و مخالفت شریعت
 درین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیان و مذاهب حقیقی اینست که عمل

بگذارد

فی اعتقاد این که چنانکه عود و پادشاه و شوق و حسن جود شود
از دین و بیعت ایمان و کفر برین مود و مکار تکلیف نباشد و بی
شک این مذهب غیر مذهبها و ملهاست چنانچه ملای روم افکار
و اعتقاد خود و کفر و منکر از هر دین است و اعتقاد از مذهب و غیره است و
سید اعظم اجل او را باین مذهب بنی الدای المبنی الزاری که از مذهب
شیعه امامیه است در کتاب نجر العوام از این طائفه در این باب اینها
ذات فیه نقل کرده که من در شرم از نقل این اعتقادات منکر و مزور
شدم تا آنکه رجوع با خمار و نقل کردن خوب آمد و نقل کردن
بد بنا بر این نقل کرده و لیکن عبارتی هم را نقل کرده که این جماعت میکنند
که ما و اصلیم یحیی و قاری و زید و یحیی و زکوة و احکام دیگر مقرر شد
که تا سال بد آن مشغول شد و سپس تذهب اخلاقی حاصل
نماید و از این عرف حلقه حاصل کرد و بعضی یحیی رسید و چون
واصل شد تکلیف از وی و خواست و هیچ چیز از شرایع دین بر او
نیست هر چه او کند بگوید و بی مادی و غیره و خواهد و بگوید و
خبر و مال و همه بروی حلال بود کسی را روی اخراجی نبود و اگر
در کوی با وی مباشرت نماید مسلح بود و گفته اند که اگر کسی از این
واصلان را شهوت حرکت کند و خواهد که با یکی از وصلان که
بر مذهب کمال معرفت رسیده باشد مطهرت نماید و آن واصل کامل
مضاویه کند از هر چه محال ساقط شود و از هر چه اعتیاد خارج
کرد

کرد بلکه کافر شود و اگر کسی با این مذهب در مذهب نفسی باشد و غیر
کمال معرفت رسیده باشد کاملی و اصلی با ایشان مخالفت کند
ایشان بر مذهب عالم و لایست سندی آنکه خواهد که مذهب نباشد
راحتی بکامل و اصل رسانیده اند و گفته اند که این مذهب جمیع عقاید
است که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد دارند از سبب فقر و فقر
و فقر کویند که عالم قدس این مذهب کو با سبب خوب آمد و از ایشان
در نقل این شیعیان این باشد که شیعیان در میان اهل بیت مطلع
شوند و این اعتقادات باطله فاسده پس خدا را شکر نمایند بر
دینی و عبادت اهل بیت و بر عقاید صحیح ایشان مدد کند
سید عالم و بعضی از مردم و غیره از مذهب و از هر چه در مذهب و علم
رحمة الله که از اراک و علای امامیه است و شاه سلطان محمد خدا
نیز و برکت امیرش از مذهب امامیه رسوخ تمام بهر رسانیده
در کتاب شیخ الحنفی و کشف الصدق بعد از آنکه ابطال مذهب حلق
و الحاد کرده و مذهب اعتقاد این طائفه مود و کلامی ادا فرموده که
معشیت اینست که عبادت این طائفه مذهب و در شک زدن و عبادت
و حال آنکه حسب کلام است الله که کلام جاهلین را در این باب فرموده
است و احکام صلواتهم عند البیت الامم و قصد به و کلام اعتقاد
است ابلغ از حفظ کسی که در کتب مجید از کسی که عبادت میکند با غیر
حق

حق تعالی نه کرده بدان که از این مذهب بدین مذهب چشمهای ایشان
کویند و لیکن چشم دل ایشان کویند و این مشاهده کرده ام
جامعی از صفویان را در هر حضرت امامیه که بر ایشان غلبه
کردند سواي شخصی که فتنه بود و نقل کرد بعد از آنکه یکیش
که گذشت فتنه کردند سواي این شخصی بی از بعضی ایشان
رسیدم از سبب آنکه فتنه شخصی که از شخصی چه حاجت
نماید دارد و حال آنکه واصل شده و با چنانست که بگوید در
میان خود و خدا حاجتی و مانعی که نمی گفت فتنه بسیار
در میان عبد و رب بعد از آنکه کتب رحمة الله علیه گفته که نظر
کن اهل اهل باین جماعت اعتقادات ایشان در معرفت ایشان بود
که گذشت عباد ایشان اینها که مذکور شد و عباد ایشان در میان
ترك نماز ایشان بود که گفته شد با این حال این جماعت چه
بیش بخالفین ابد اند بی اینها الفین که ایشان از ابد الیه باشند
اجول جهانند از هر چه علم رحمة الله علیه ستان برانند
کرده که فرشته اینجاست شده اند و خبر از زبان ما اند آمده که
شیعیان نیز با این چهل و نادانی فرشته اینها را از خواهند
و لایق از ایشان عبادت نیست اگر فریب اینجماعت را خورده باشند
که

که ایشان اما امان الرحمن را که شاهان دین و دنیا هستند
بنویسند ایشان هدایت نمایند بی با اینها چه عبادت که
فرشته این نوع کلمات و کلام است که کان شوند و الله بیدی
من بشا و لی و الله مستقیم دیگر از جمله بدین مذهب این طائفه عاشق
فخران و عباد و در اینک اینجماعت در بار فضل حق و عاشق
مسا لها و کلمات ضعیف کرده اند و در میان را به ان ترضی
نموده اند و کتب شریفهای پیران و اولیای خود را در
کتابهای خود نقل کرده اند و فانی مهربان که از جمله خلعت
و معتقدان حلقه و یازید است در کتاب فلاح نقل کرده که
الذین در باب صد هفتاد هفت از فواید گفته که شیخ مود و
در یک عاشق شده و غیره بدینست بعد از انقضای افعال
خوفه بوشید و از هر کوی نقل کرده در کتاب فلاح که عاشق
فخری شد چند روزی بخیر و عبادت باشد در این طائفه
الله ما آنکه با نیتش بسیار نفس میکنند و نفسی اشق بود
بی هر چند نفس ایشان میکنند در میان انشی از اسان
میشد و آن در فانی بهم میرسد در میان من اسان و دیگر
بدینها و در فانی که گفته و بعد از آنکه کتب فانی مود
حسین ابیات ذکر کرده که از جمله این دو بیت است در اول
سورت از هر چه است و از این است که در هر چه سر سر است
نفسی

شرب خمر ویت و بی و خوک چرانی کردن و مصحف سوختن و بی
 دعوتی را اجابت کرد و مقصدش را اولورد شیخ عطار حکایت
 را به تفصیل در منطق الطیر نظم آورده و در آن شاعر پند کرده
 و از آن جمله این ابیات شیخ صمد بن محمد بن زکریا در کمالی که می بیند و شیخ
 ابوالنور محمد بن علی در بیان با مردی که در مدینه بود و در کمالی که می بیند و شیخ
 روزی که در مدینه بود و در کمالی که می بیند و شیخ
 بنید که این کلمات را در مدینه خلاصه چهره یار و شیوانان داشت
 و بهر صاحب کمال چهره مدید صاحب گفت ایشان بعد از پنج
 سال طریقت مک و نجاشی چه نوع اعمال ثوابی سر زده بی شک
 صاحب اهل بیت و مدعیان خود بجای آن در نزد اکر
 کر کی یکی از شیعیان اهل بیت نسبت عشق و عاشقی نداده
 بلکه همیشه انظار عشق را بر من میدانند و از آن جناب
 بودند و احادیث در باب منع نظر بر پیلان و مدعیان عشق
 اهل بیت و روایت نموده اند و غریب مذکور خواهد شد
 بدانکه سلطان مهران با اهل کمال از اول اهل سنت است و از
 کلمات امت کثیری در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت
 تصنیف

تصنیف نموده و از این جمیع العشاقی و مومنه سلفه مناسب
 در این مقام نظر بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت در این
 کتاب بنام نا اهل بصیرت خلاصه انظار ظاهر و روشن
 کرده و در این کتاب گفته حق و کمالی که از شیخ صالح بیست در
 خراسان مثل او در این زمان کم بود و عاشقی با او شد و چون
 بود در صورت و معنی در حد کمال او هر روز عشق او در
 ناله میشد و حضرت بعضی مضامین و از دل متلین لغزین
 و بود و از آن این ابیات ساخته و روی بروی آن داشت تا
 خود سرفراز چه نور محمد الله و الله که اولیای شیعه که نامها
 شریف ایشان در کتب معتبره شیعه مذکور است نه هرگز غایت
 بود و اند و در مشوقی نجم کبری در این کتاب مذکور است که او
 و شفته شیخ محی الدین بغدادی کتب یافت که قبل او بگوید
 شطرنج او را بر خنجر و شمشیر و برای چند احوال شیخ در عشق
 محی الدین نظرد و در باب شیخ محمد الدین گفته که درین
 هفتاد سالگی ملازمت شیخ نجم الدین کبری رسید بیک
 صاحب جمال بود و چون به بیت چند رسید با آنکه کمال
 داشت شکل او تغییر نموده بود و عظمی و در و سلطان محی
 خرا

خوار و شاه را عورتی بوده و بیایب و جمل و اولاد نام شیخ
 عبد الدین داشت اکثر اوقات در محظراتشان حاضر میبود
 و گاهی نیز بر باریک ایشان میفرمود مردم زبان حق در آن روز
 و در خلوت با یکدیگر می گفتند و روزی بر سر انظار مادر
 سلطان پیشتر میشد تا آنکه در این انظار شیخ عبد الدین غایب
 نام یکی از عزیزان سلطان پیشتر و در عشق او با اهل بیت
 میگفت سلطان از عشق با اری انجوان واقف شده بود و
 مدعیان فرصت حسد ناشی که سلطان بیایب مست بود
 با عرض داشتند که مادر تو بنده هب اعظم بیکاح شیخ
 عبد الدین در آمده و سلطان ملازمت او و محبوب چیزی در
 خاطر بوده این واقعه علاوه افش و بیخاطرش بر داشت
 و فرمود تا شیخ را بد جل انداختند و در این کتاب مذکور
 مذکور است که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد و
 دکان خود را بفات داد و طریقی فقر فانی پیش گرفت و
 بعضی میگویند که بر مرشد او شیخ صفای بوده و از شیخ
 مومنه نقل کرده این که او گفت که بعد از صد پنجاه سال
 روح منصور بجای کرد و روح عطار و شد او شد و گفته
 که

که او از اهل شیعین بنام او بوده و عاشق بی کمالی فرمود
 کوه و گفته که این ابیات در این محل را برداشد و درین مقام
 یک بریت و در نزد شیخ و در وقت و از آن نزد شیخ و در وقت
 نیست در اینک معنی این شعر کمال است بیتی بر وحدت وجود است
 و بیان گفته که انجوان را دیدی بروی نشسته این را خواندی و از
 جمله ایند و بیست است عن کرامه و در کمالی که می بیند و شیخ
 است و در وقت عن کرامه و در کمالی که می بیند و شیخ
 معشوقی دادی بد حال کمی که راهها و هادی او شیخ صفای
 باشد و روح پدید حلاج مری او باشد و غریب بیان که در
 خواهیم کرد و این حال عمر را عشق و عاشقی و بیایب و کمال
 هر که هیچکس از صاحب مومنه صاحب این اعمال و احوال نموده
 اند و احوال ایشان را احاطه غای شیعه نقل نموده اند و گفته که
 در مال شصت و بیست هفت لشکر و کثیر غنای از شیخ ابوالنور
 او را بجم کبری را نقل نمایند ندی الدین اعرابی که از شیخ
 عمر بوده در این کتاب گفته که او عاشق شیخ صفای و فانی بود
 و از آن اول ایشان بد این چه بود که محی الدین سوره دیگر
 مرفقه

مهره و شمع صد الدین پیاده میامده در نظار اصطرابی عظم
 در دل می الدین پیاده آمده بدان سبب می الدین پیاده
 عشق در سینه اش علم نبرد و در اشغال بود و بعد از آن علامت
 شمع رسید و شمع را سوار آب سواره میکرد و صد الدین بدان عشق
 جمال عاشق کشتی سوز و هر چند شمع در پیش و من سافانده
 و سکنه که سوار شوق بر میگردد و چون نرنگ زاده از در برده او
 را فطیم میگردد اند و شمع را کافرو طوطی سکنه اند و لغت میگردد
 اند صد الدین از آن افعال میباید بعد از آن فطیم که
 سبب آن افعال چند روز گویند که سبب خود رفت و شمع خود
 و صفت شد و یک کتی از دست رفت و فطیم کرده که او را شمع
 میدادند و فطیم را میگردد و او را شمع حاصل نمیشد و سبب
 آنکه او را در کافرو طوطی بخوانند و لغت میگردد و بدان بود که
 کلام کفر و الحاد و بیاد بود و حاجی از اهل کفرند فطیم فطیم
 بر کفش پوشیده و کتاب فوجات و کتاب فصوصی در کتاب
 بند مشعل بر کفش و الحاد بسته و گفته که این مشعل در سال
 ششصد و نود هشت و قاتل بافته شمس بر تری که پر بالای روست
 در این کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که او از مردان رکن
 الدین پیچاسیست که بر او حد الدین کرمانی سبب و بعضی گویند
 که مرد بابا محمد که ایتام و میباید که بجهت هر سید و پادشاه

و

و از هر نویت بافتد باشد و در آخر کار همیشه سفر کردی و نه
 سپاه پوشیدی و بعد از کتاب ملاقات او با ملک روستا که
 چون سبب آنکار با افعال و ضد ایشان از روزی در حال رفتن
 بر بابا پی و میباید عاشق شد چون میل آن جوان فطیم فطیم
 بود او شمع با تری میکرد و چون مدت سفر رفت میباید شد
 ملازم سلطان را با چند فطیم پیش و الاغ فرستاد و گفت که
 در فلان محل شمس بر تری با بابا پی شمع سبب آمد و عجب
 او را بهد و در لایب مرده او رسید و غریب با ایشان فرستاد
 که از اینجا را پی بپشت است بر روی مرده و در راه مرده و مرده و
 جماعت رفتند شمس بر روی او رفتند و سبب رخصی شده و شمع
 فطیم رفت و شوق سبب و شمس غالب شده و عجب استند او را
 فطیم دهند و چه فطیم میباید تا آنکه با ملک روستا
 خلوت نمیشد بود تا آنکه شمع از بیرون در میباید کرد شمس
 بخواب و رفت کشتن میباید آخر به صحت ملای روستا
 رفت هفت کس دست می کردند و در کتب امیناد کار کردی و در
 زندان و در فطیم رسانیدند که از این افعاله الدین خود بود و در
 کلمات ملای روستا ظاهر است که این جماعت شمس را ملحد و کافر
 میدانستند و ما و این او را فطیم رسانیدند و او را فطیم را و
 دیگری ندارد و گفته که شمع خیم الدین را تری در بعد از عاشق فطیم

نزد

بر کوچه ناچنگر بان سبب فطیم رسانیدند و گفته که سبب الدین
 خرم که از تری با فطیم فطیم است عاشق سبب پادشاه عجب
 شد و او را حسن جمال میباید بود و بعد از آن معشوق بی عجب
 میگردد و گفت که شمع غریبی که از کافرو طوطی است در فطیم
 بر کتی از بیرون آراء سلطان جلال الدین عاشق شده و سر رشته
 اخبر از دستش بیرون رفت و گفته که ملای روستا در شمع
 ماه ربيع الاول در پیصد چهار موله شده و گفته که ملای روستا
 در حوالی روستا میباید که از آن ضرب بطور بعضی در آمد و
 شمع صلاح الدین هم از کافران بیرون آمد و شمع سر در فطیم
 روستا نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در میان سماع این غزل
 میخواند که از تری در روستا روستا روستا روستا روستا روستا
 سال عشق بازی با او عجب بود و غزل عشق او میباید
 دیگر بعد از کلامی گفته که چون پدر صالح بخیر عشق نازی ملا
 زیاده کشت و حلی حسنه الدین با ایشان مصطب شد
 در آنوقت مشغول میباید و شبها از فطیم بود که از اول شب
 تا صبح دیگر خواب نمی زدند ملا القای کرد و حسنه الدین
 میبویست با او از بلند میخواند با بعد از کلامی گفته که ملای روستا
 در نفس آخر هم میباید که از رفتن من خفاک مشوبه که من
 بعد از صد پناه سال روحی روح عظمی می کرد و میشد

او

او شد در حالی که باشد بان باشد را با دیکر کس با شما تمام
 دیگر که که ملای و فطیم کی میدان و بی شمار چون حکم
 و در بعد شمس آن غزل نیز از آن شمع خواهد بود در شمع ما
 الا شمع ششصد هفتاد و دو و در کوفت شد عنقریب بیان
 حکم سانی در این کتاب خواهد شد از خواجهر یوسف همدانی
 که از حکماء الحسین است در وقت از وفات سلطان محمود غزنوی
 را داعیه خدای شده بود و بدین تری بیرون رفت حکم خدای
 آن جهان که قاعده بود و سبب سلطان گفته خواست که بخوابد
 بعد از آن غریب آمد و فطیم چون بکشی حلال رسید او را نشانای
 شنیده و کوشش کرد و معلوم کرد که در آن لاجور روستا در پی فطیم
 آمده و دید که کشتی ناب مذکور از لای شراب از سبب شکست در
 مهریز و لای خواجهر کشتی با او بخیر محمود غزنوی که او را سلاطین
 رسانیده که استخوان مرده که کافر را سبب غایب و بعد از آن
 گفت که کاسه دیگر کوی سانی شاعر است که او را خدای خواجهر
 از راه و او چه کار است حکم چون این سخن شنید آن لای غریب
 دست داد و غریب کرد و در کتب از او بر روی خلق در پیشه شمع
 فطیم گرفت و گفته که در میان افعال شمع سبب فطیم شده

بود

العشاق مذکور است که سعد بن حریف عاشق عین الزمان
 بوده و گفته که در سنه هجری سی و نه از دیار بایرون و در آن کتاب
 گفته که شیخ روضه بیان در باره شهر از مکرر در جوانی بقایم صفت
 جمال منی فرشی میکرد و غره مریه که عاشق در فیض راحالی
 دست داد و غره بنده و بیرون شد بعد از آن حاکم عشق آن
 جوان در کشت کرد و بخود شد باز نظر کرد که معشوق روضی
 پای شیخ مهالبد شخصی در پیر صید زکی رسانید و آنرا لطفی
 که شیخ داشت خبر را حل بر آنرا کرد تا آنکه خود روزی بدین شیخ
 رفت و چشم خروان حال را مشاهده کرد و چون در میان اهل
 سنت این ملک را بعضی بنیادند بغافل کرد و گفته که در میان
 و غیر آنرا از نه نیاورفت او بعد از این که ای در این کتاب مذکور است
 که آنرا از غره بنیادند نبود و اکثر اوقات سماع مریه و چون شله
 عشق بعشق میگفتند که چنان چاک میکرد و سینه روضی
 ساخته نالی لعلی میکرد دست میداد و گفت بپایان راهی
 آنشد که مجلس سماع او حاضر شد بعضی رسانیدند که عادت
 او آنست که در وقت دلالت حالت پیدا میشد و جامه خود
 جامه منظوری که در آن مجلس میبایست پاره میکرد و سینه بسپارد

هر

مهربانند صحبت نیست که شما مجلس او را بنده فرمود که کوشش
 این صورت از او ظاهر شود آنچه پسند از من چون مجلس غرض
 و جوی بجمال داشت در غده آن حالت میبود و در حالت سماع
 شیخ این رباعی را خواند است بر سر زبون در هر روز و هر روز در هر روز
 بکنه و غره از آن است زبون: بپایان راهی بپایان شد و چنان چال کرد
 در پای شیخ افتاد و او جوی مریه شفته او شده که دست دلش از
 کار برفت بلکه غم از پیکار افتاد و جوی مریه در این مجلس سماع به
 خواند و ناموس را در سماع فرود و در سماع رفت و جوی از غره و فشان
 صلب ذوق که نظاره آن سماعی کردند فی الحال غالب نبی
 کردند و در سماع پانصدی و شش از عالم رفتند و در این
 کتاب گفته که شیخ اصدی از پیران او حلالی که مریه و جوی
 کسی از اولاد او مجلس قنوی خصوصاً لعلی میخواند و او جوی از
 آنجا شمرده شد که نیست خصوصاً لعلی از ملک العاد است و جوی
 الدین از جمله زیاد قنات و صد را از این شاگرد است و گفته
 که احشاق بر جوانی حیدری شده بود و زنی اصدی در این
 باب وحشت مینمود و پیر لعلی که خدای و زنی خواند داشت
 و او جوی در این باب مضایقه داشته و در این باب شعرها نقل

نموده

نموده از او جوی و گفته که در سماع پانصد پنجاه چهل از
 رفته و در اصفهان مدفون است امر حسان در این کتاب مذکور است
 که او در میان لولیان شفته جوانی بود و اکثر اوقات در میان
 لولیان به پیر صید شخصی روی امرا می کردی که چنانچه اکثر
 اوقات در میان ایشان میبایست گفت که اینها بنیادند و جوی
 و اصدی یکی بر حسن ملاحت و یکی در اصول که بنیاد ایشان در
 کوهله با اصول کرده میکند محمود شبیری در این کتاب مذکور است
 که معشوق او شیخ ابیهم نام بوده و او از فیض اسما جلی سببی
 بوده و او جوی غریب داشته و سال در میان عشق معشوق غافل
 نیل او نشسته و در این وقت کلش را زنی گفته طرح اظهارش خسته
 اغویان بوده و مکرر آن زبان طعن کشاند و در پی او افتادند
 و خودشان محمود هر چند او را نصیحت کردند از این بازی و کرد
 سودی نداشت و بعد از آنکه ها گفته که عشق او با آن جوان
 نه در آن مریه بود که لیکن کسی کشتی با نصیحت پذیرد و شود
 چون کار بر جد جوان کشته بود و دل از پیر و بر روی غره
 بود و گفته که در سماع پانصد بیت از عالم رفت و غره شریف
 است سید علی هدای در این کتاب مذکور است که او سیاه بر روی

و

و میبایست که نفس را کشته ام و غره و او سید امر فوفی مقید یک
 از مقربان امر بنیک تصور شد و رباعی ذکر کرده که معشوقش
 نوشت و آنرا از لعلی با شرب و خوش طبع بود و بعضی بنیاد
 سید علی هدای میبایست میکرد و غره و در هر روز به حجت سید علی
 زیاد میبایست روزی در مجلس امر بنیک از سید علی پرسید که
 میبایست چه میبایستی و در این مجلس گفت که در میان لعلی که نفس
 را کشته ام و غره و سید هم امر بنیک سوال کرده که این نفس
 بود یا نبوده اگر کشنی نبوده چرا لعلی را کشنی و اگر کشنی بود چرا
 لغزیت میداری سید علی ملتزم شده و گفته که او در سماع ششم
 دی الحجه هفتصد هفتاد و شش از عالم رفت و فرموده غافل
 و دیگر از جمله اولیای اهل سنت و خلیفه بها و الدین نقل میند
 در کتاب مذکور گفته که در میان او و زنی جوانی زیبا
 روی عاشق شد و در سال هفتصد و نود یک از عالم رفت و
 قریب به ارامت و در این کتاب گفته که فایم افر در سماع
 بر پیونده در لعلی عاشق جوانی از کار بر تری شد و در میان
 اهل سنت و عالم رسوا شد آن جوان بر روی مصحبان داشت
 او را سزایش میکردند و جوی زنی عاشق فرساده و غره داد که
 اگر مریه داری بعد از این در سر کوی من میبایست و نام من را
 هیچ کی در هیچ جا در میان من بپایان من هم از این طوطی

بعد

مهر چهر باشد و لیکن کوی بی چون بیداد نیز بر خورالین
آمد از سر بر بیداد که در چهره نظر کرد و اولیای می ساختند که
بویاب روم رود و خورجی کند پس این حق حسب الامر بر خور
اولین بر سر رفت و یکا الخوک چلی کرد و یکت بشبه او طریقه
عالم مذهب اسلامت بلکه طریقه رسول وانه احب او شهر و ادب
و اجتناب او موضع نهی و از احوال و احوال که در وقت و در احوال
مرد بیک لا ابالی مذمومت و طریقه رسول خدا وانه هدی در
دل و با و جمع است که با و یک و ای اعتباری دنیا بسیر کند شک
نیت دلای که این معالیه بهرین معالیه ای دل است بلکه حالیک
مستحق همین است چنانچه مذکور خواهد شد وید الله اولیا بالله نیت
شعبه امه ملائمت اند نه معنی که حق میگوید حق میکنند امر عرف
و لای از نیت میکنند و از ملائمت ملائمت کات باکی و اندیشه نداشتند
و ای هدا بهر چاه در فسیل الله و لا یخافون و نه لام مضربان
مدعایت ترجیه این است که جهاد میکنند در راه خدا و غیره از
ملائمت ملائمت گردان و از حضرت باقر و صادق و جعفر و ابوعبید
روایت است که این ابر در شان حضرت مرتضی و اصحاب ان حضرت
شده در کوی از عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
است شعرهای عاشقانه میخواند و مانند معنیان خنا میکنند و

می

میانند و وسایل فریب الهی میدهند با آنکه احادیث سفارش
که خنا آنکه هان گیر است اگر پرسند که خنا چیست در جواب گویند
که خنا چنانچه فقه گفته اند خرب و بگردانیدن اولی است در خیره
حقیق است که خرب هیچ در او بدن اولی یعنی که اهل غفلت لای
کنند و از لغت اسبوسند و یعنی که اهل صحبت و عالم از لغت اسبوسند
از لغت اسبوسند و از لغت اسبوسند و از لغت اسبوسند و از لغت اسبوسند
عادل بدهند اسبوسند که از برای شهید که با از جده طاعت است و
اجرت بایب عظمت و عظیم در این باب احادیث مذکور خواهد
شد در کوی از عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
نیز با طلب میکنند با آنکه حق در قرآن فرموده که ادعایکم لغتها و غیره
و در وقت ظهر با عقد و الاصال و الاکن من القاطن یعنی خواهند بود
دکار خود را از روی و از برای با و از برای با و از برای با و از برای با
در آخر و در میان از جمله غافلان و در موضع دیگر فرموده که ادعایکم لغتها
و غیره آنکه لایب العتبات یعنی خواهند بود و طلب نمایند و در کوی از
را از روی از برای و بیانی احادیث در مسجد که الله دوست نمیداند
کسان را که از جده احوال مرون مرون و از حضرت باقر و صادق و جعفر و ابوعبید
شده که حضرت موسی ساجد که در وقت و در کوی از عتبات اطرافه است
اهست خواهند بود با و از برای با و از برای با و از برای با و از برای با

که

که ای موسی انا جلیس من ذکر فی بی من هشتین کیم که ملائمت که
از برای عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
خدا یعنی مانند که غرض حضرت حضرت موسی از این سوال این بود که
بداند که خدا از عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
نه با و ای وید که عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
از جمله بد عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
در سنگ میزنند و خوانند که و از نیت میکنند صاحب کتاب
نقل کرده که این احوال اولی از برای و ای وید که عتبات اطرافه است
مرد مان که کوی ساله است سلفه کوی ساله و کوی ساله و کوی ساله
بعد میگردند و در سنگ و صفر میزنند و از حق تم ایشان را بد این عمل
مذمت خود و فرموده و ما کان صلاهم عند البیت الامکا و بعد
ترجمه اش اینست که بنویسد عتبات اطرافه است که در خاتمه و در مسجد که بیت
صفر کردن بعضی از صلوات و فضلا از این خور نقل کرده که در کوی از
کنند که معویه بر سر حبیب بول سبلا شد و از مدت و سبلی در چرخ
منبره و بی شعر و نیت و ای افاده و ای از برای امه از برای عتبات اطرافه است
مثل او میچندند و الله الله میکنند و بی و بی میافادند و از برای عتبات اطرافه است
طلب شفا میگردند و چون در دعوت ساکن میشوند مشغول نفسا و
خوانند که و از نیت و در سنگ و در صفر میزنند و از برای عتبات اطرافه است

نمان

نمان بی امه او هاشم کوی در هشتاد و یک کوی از برای عتبات اطرافه است
مشهور شد و فرقه حلاجیه بهم رسیدند و در کوی از برای عتبات اطرافه است
حلاج و بایزید آنکه بعد از چرخ زدن و در سنگ زدن و در صفر زدن
و خود را بصورت بی هوشان در میان میزدند و بعضی از فضل که از
اهل فوری و در دست در کتاب الله ام الله از شیخ مضد نقل خود که
در کتاب از حلاجیه گفته که احوال جماعتی که خنا و صلح میکنند و
میزنند و میزنند و فرمود میکنند میزنند میزنند از حضرت هادی و
حضرت فرمود که این را ای وید که عتبات اطرافه است و لا یشتغلون بهذه الاموال الا
غری الناس و الله ان الشیطان یعنی انجاعت از اهل ربایضه اند و
مشغول باین احوال نمیشوند مگر برای فریب مردمان زیرا که این احوال
شیطان است بعد از آن بان حضرت عرض کردند بانی رسول الله میکنند
که در بعضی احوال ملا شغوری نیست حضرت این ابر را خواندند یا دعوت
الله و الذین امنوا و اجد عوف الا انهم یعنی فریب میدهند خدا و
مؤمنان را و فریب نمیدهند مگر خود را و در کتاب رضه الواعظین حقی
روایت شده که مضمونش اینست که جابر گفت که حضرت امیر مود نقل کرده
که فرموده اند که هرگاه که در کنند چیزی از قرآن را بعضی از انما انما
میگویند افند که کان فی که اگر دست پای او بید شود خبردار نمیشود

حضرت

ذکر خود نام نشیند و نکاشند و خود را بر او حق کنی / آنان
 احب ترند به من از ایشان با کنی و کنی / آنان در هر پای ضلک
 غریب که بدیدند معنی نماد که تا بماند علاج با تو بدیدم کوفت هلاک
 نظر تر در دست عقل و دلیل است لال و صبح عشق و سپیدی
 و کجده اند که جا هلاک کاه مانده که کف کاه های ایشان حل
 دارد بنا بر این در اول امر که از احادیث اهل بیت پیروی و تطایع
 بر فالج مذمت تا بماند علاج و بپایند نه اشم و همان سبکه که کف کاه
 ایشان اصلی ندارد این درستی در باب خاطر میسر بود که کف
 طبع آبی بی عقلان است فی ذلک در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 حضرت عیسی علیه السلام در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 شک که از حجت سر راه صریح و از هر راه که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 الهی این چنین بداند که فصل و فصل و فصل از بیاری آفات فانی
 مستفاد میشود و احادیث نیز در باب سبک است از بیاری آفات فانی
 کلینی از حضرت اعلی جعفر صادق روایت شده که گفت من کاه
 عاقل کان له دین و من کان له دین فعل الجنة یعنی هر که
 عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد داخل بهشت
 شود باز در کتاب کلینی روایت شده که حضرت رسول فرمود
 که

که هر کاه و شمشیر خوبی حال کسی رسد بی نظر کند به حال غفلت
 باز در کتاب کلینی از عیسی بن سلمان روایت شده و او از پدرش
 روایت کرده و گفت پدرم گفت که غفلت چیست گفت منمادم بی
 حضرت فرمود که غفلت بعد از آن حضرت در کتاب
 عابد که غفلت غفل و غلبه که در میان بی خبر است و غفلت
 و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده که گفت شنیده که حضرت
 امام رضا علیه السلام فرمود صدق کل امری غفلت و عدو جهل یعنی دین
 هر انسان غفلت است و دشمن هر مرد جهل است اگر این که مراد
 از این غفلت که مدح خدا و رسول و الهی است که است که
 جلب کند که در کتاب کلینی روایت شده که از حضرت اعلی جعفر
 پیسیدند که مراد از این غفلت چیست فرمود که بدان من عبادت
 کرده میشود و بدان است که کس که میشود پیسیدند که کفر در هر وقت
 و در چیزی و در حضرت فرمود که آن نوری و شیطنت شبیه غفلت
 است غفلت نیست اما کفر بلست که در دین است ابطافه است اینست که
 بی رویه باشد و اندک اگر کفر است یعنی دلالت که در ظاهر حق است
 و حق بصورت او ظهور نموده بنا بر این صاحب کلین گفته سوره
 بر اینست که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 که اینست و شایع در باب اول گفته یعنی اگر سنان که فانی پیسیدند

و انکار بی نماید بدانی و کاه شدی کف الحقیقه چیست
 و مظهر کف و ظاهر بی صورت چه کسبیت بدانی که الی دین
 حق در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 در شرح بی دو قی گفته یعنی اگر مشرک که عبادت است میکند این
 و حقیقت بی آگاه کنی و بدانی که بی مظهر حقیقت و حق
 او ظاهر نموده است و از بیجهت سجود و سجود و مناجات الهی است
 که از دین ملک خود که دارد که کنی و یا طل و بی و غفل
 کلام صاحب کلین و شایع اینست که اگر کسی صاحب اعتقاد حق
 وجود باشد بی ما این اعتقاد اگر بی راوی نشی نماید قصوری
 و نقصی ندارد بلکه کامل خواهد بود و این مذاهب مخالفه
 دین و اجماع مسلمین است و دیگر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت است
 که گفته اند که خداوند الله تعالی از مؤمنان ایمان خواسته از کافر کفر
 و بی خواسته کفر و ایمان نزد ایشان بکساند بنا بر این صاحب
 کلین گفته که هر که در هیچ حجت و ایمان نشی گفت بی و دعوت و ایمان و بی
 و است که کسب است بر این حق و است و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 بی و کفر و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 گفته یعنی بداند که حق بی کسبی روی بی راغب از خدا اگر این
 است و اگر خدا بخیر است که بی بیست میشود هیچ کس بی هیچ

که خانی و تصور و بی بی حق باشد و بی بار آید الله شاهد
 بی که بیجهت اختیار باشد شاک نیست در هر صاحب این اعتقاد و بی
 در شرح بی بیست گفته یعنی بی را هم حق کرده و افزوده است و هم حق گفته
 است که بی بیست باشد از بیاد بی بیست گفته که در است چه فراموش
 اراده است و از بیانی که اراده در چیزی نباشد میگوید که چنان گفته
 و هم حق تصور بی ظاهر شده است و در شرح بی بیست گفته
 یعنی در نظر شود و بیاید که در حق میباشد و در هر چه نظر هادی حق را
 بصورت او ظاهر نماید اگر کفر باشد و اگر اسلام و ایمان از بیانی که بی
 حقیقی است و بی هر چه هست او بی و بدل ضد بی و خبر بی که
 چه وجود است حضرت و خبر و عدست دیگر از جمله کفر و بدعت
 ابطافه است اینکه در پیجود و بی ابطافه بکسانست و بی و بی
 و هم خیانت بنا بر این صاحب کلین گفته که هر که از بیست که بیست و بیست
 مرتبه در شایع گفته یعنی هر کاه از بیست که بیست و بیست و بیست و بیست
 خبر که خیانت مراد است که وجود حق در بی بیست و بیست و بیست و بیست
 مشرب و بی بیست است که بی بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 معبد صورت در بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 ایشان مجرد و بی خیانت بی بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

سلطان اند که کردی کتب را ضایع نشود و در وقت جمع علوم و معارف
و بی کشف شدن معارف بزرگان عرب شد و گفت امست کرداد
احسن عرب را یعنی در وقت شد کرد و در وقت جمع عرب شدند
و هیچ عاقل و پندیده نبست که این دروغ را بزند نهان از بوی
رونی علم و بی اعتباری علم است که اندک بلکه از ضرورت آن درین
است که مرا طلب علم محض است در اموال و ثروت و اجادیت نبوی و
این طلب واجبیت و هر مسلم و مسلم و صبیبت که در کماله مالی
رو و خصوص این در حدیثی را ذکر کرده اند که ملائی و بی
این دو کتاب را معجزه میدانند و سبب اعتبار است کتاب ظاهر اینست
که بسیاری از احادیث صحیحی که در فضایل اهل بیت وارد شده
بخامری و مسلم و غضب و زید و در این کتاب ذکر کرده اند و آنکه
یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده
و احادیث صحیحی فضل اهل بیت که ایند شیخ با وجود ذل
جمع کرده اند جمع نموده و این کتاب را نام رسیده که وصاف کتاب
از بعضی آن احادیث را که فضل اهل بیت است نقل نموده ایم
بیان احوال مسلم و بخاری کرده ایم نقل شده که اینجمله بخاری
گفت که چون کتاب خود را جمع نام کرده با آنکه آن را بیانی جمع
بوده اند و چون این گفت که او بیانی که خواص بود و اندامی
دایم

دایم که در وقت گفته اند و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده
اند یکی اینست که اعتقاد داشته که رجوع شرعی از خود بدین
چون حاصل میشود باین روش که نفی و ردی هرگاه شریعتی
خیرند و آنکه بخاری میگوید ظاهر است که ناگویی صاحب این
عقل فاسدی نباشد با اهل بیت سادی و زید و ذل ضائل
صحیح ایشان نمائید دلیل دیگر ویدی اعتقاد مالی و روایت
بیت که در مشهور گفته تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل
بیتند قد مراهل بیت است مثل اهل بی کل غیبه فوج من
عسک بهائی و من خلف عنا غریب هر چه در هر کفر که هم به یک نظرند
از نه و در هر چه که از نه فوج و هر که است از نه فوج و غنی غایت که شبان یکی این
حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند در واقع این حدیث دلیل
و اخصیست بر اینست که اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و از جمله اهل
بیت را محاسبه تفسیر نموده و این تفسیر خلف اجماعیت و واحدیت
بسیار از کتابهای ستیان در کتاب اربعین نقل کرده ایم که مراد
از اهل بیت علی فاطمه حسن و حسین است دلیل دیگر و شیخی
اعتقاد مالی و در این آیات مشهور است که پیغمبر را که در هر چه که
لیک بر سر هر کس که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
چون که بر سر هر کس که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
دایم

و بعد از این آیات حکایت پهلوان قزوینی جماعت و شاکست را نقل
نموده و بیشک اینست که مضمون این کذب و خلاف واقع است هرگز
حضرت رسول علی را با طاعت و پیروی پاره نبوده بلکه همراست
را از فرموده با طاعت که و با طاعت کند و احادیث در این باب
کتاب حق و شیعه برایت دلیل دیگر ویدی اعتقاد مالی و روایت
بیت مشهور است که در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
حضرت رضی علی گفته و خطاب باین کلام این مجلس است بیکان
و زعم مالی و در حضرت رضی علی شفیع این علم خواهد بود
و این رای فاسد و مخالف اجماعیت و مخالف روایت مشهوره
است که شیعه و حق در کتابهای خود روایت کرده اند که حضرت
رسول حضرت امیر المؤمنین فرمود که اشقی الاطین کسبت حضرت
امیر المؤمنین در جواب عرضی که که عاف نامه و سید که اشقی الاطین
کسبت حضرت گفت که خدا او را سواد اعلمت در حضرت رسول
گفت که اشقی الاطین کسبت که عاف نامه را عاف نامه سرت زبانی
کند عطا را یعنی را بظن او برده و گفته است که اشقی الاطین و سرت زبانی
است سرت زبانی و این بیت را فاضل بن مرتضی از نصیبت نامه عطا
نقل نموده در مطلع چه کجا این طایفه که حضرت را حق و عده
شفاعت باین علم ملعون دهد و در میان را فضل فرزندان
خویش دلبسته از پیشک این قول کذب و افراط و مخالف اجماعیت
ال

ال عباس دیگر ویدی اعتقاد مالی و روایت ایشانست در هر چه که
فرموده و در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
راول از وی است که در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
ای که بر وجه حق و در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
خفت و بد آنکه حاصل یعنی این آیات اینست که حضرت رضی علی
گفت که آن مرد که بخوف خود که این علم باشد و حق الطغف خود
را بر حق و علم حضرت پیغمبر بگوئی چاکرین که این علم باشد گفت
و بر علی را از بدین جدا خواهی کرد پس این علم بن میبخت که مرا
بیک ناله این خطای سرزنش و در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که حق را در هر چه که
گفت که فلم جاری شد و قضای الهی را اطلاق کردند و این قضای
خواهد شد و هیچ نقض و ردی ل من نیست زیرا که من این قول را از
و این حدیث را بلکه و ذل حق و قائل این فعل است خداست پس من چون
الک حق را بخاتم و از هر که بعد از این این علم گفت که هرگاه این فعل
از خدا باشد پس این قصاصی از برای چیست حضرت در جواب این
که این قصاصی نیز خداست و این سر نهادن شک نیست که
اینکه این قصاصی کذب و افراط هر که حضرت رسول الله باین علم
نکند که و فانی علی خواهد بود و هر که حضرت علی با اعتقاد
نکند

نکته که بعضی قائلند دل نیست زیرا که بعضی وعد اوین اعداء
 الله واجب است و این لوازم را یافت بلکه بعضی وعد اوین اعداء
 الله واجب و زنی احتیاء الله دور کنند از امکان ایا
 احادیث در این باب مؤلف است و هرگز باو گفته که من قائل
 خود نمیدانم بلکه قائلین خدا است و فالت خدا ای چرا که این
 مذهب جبر است و بعضی مذهب علی گفته اند که جبر است
 و مشرک و بیشه نسبت این مذهب باطل حضرت مرتضی و این
 ضلالت و کلاهیت و بنا بر این مذهب جبر لازم آید که خلق نیست
 و در خارج است باشند و عذاب عاصیان ظلم باشند و قائلین
 سوره باشند و ضاحی و لغز و غم باشند و کلام و انظار که در میان
 عقلا متعارفست بصر است باشند در کتاب صراط المستقیم که در
 اثبات امامت ائمه تصنیف شده مذکور است که در تفسیر صفات
 شخصی که مذهب جبر است کسی را با حق خود دید خواست کرد
 را از او کند آنچه گفت که توجه مذهب ظری و اعتقادات نیست
 که هر چه ازین سرزید فاعلی خداست پس چرا بعضی ای که از این
 اندجری چون این معنی بشنید خوارش شد و دست از انزال
 مرد کشید و امر معد و حاش و شیخ عطار در تذکره الاولیاء

ابوالحسن

ابوالحسن شیخ را که از اولیای اهل سنت است مدح و ثنا کرد و گفته که
 او را ترک فغان بود و چون رحمان آن قول را ملت کردند در
 مقام عد و خواجه شد ابوالحسن باو گفت که تو فارغ باش که این را از
 وای بنیم از آن جا که رفت خطا و خطا بود و با نظر در کتاب
 مذکور بیدار می که این عطار را که از ارجح و مردان جند است مدح
 و ثنا کرد و گفته که او طایفه پیروی است هر صاحب حال اسفندی
 میفرستد در بیان هر که گفت و بیک یک که در حضور او که در نزد
 و او هیچ نکته نماند برش را بگفتند چون بپایان رسیدیم را خوانند که
 بگفتند مری بپایان کرد و گفت ای پدر این بی شغفی است نه سیه
 تو را گفتند و تعبیری در بویک پادامد و بعضی در کمال ایشان تکرار
 و هیچ نکته ای این عطار نگفت ایمان پدری که او این میکند با
 هیچ شواکت که او خود میداند میبند و میبند که اگر خدا
 خواهد هر یک را خواهد در زبان چون ان شنبه ندان حال
 معلوم کردند و حالف ایشان آید پادامد که دست از انزال بپایان
 و گفتند اینجانب ایشان اگر اول سبکی هیچ فرزندی از او نگفتند
 گفت اگر به لوف با منی که می در اوف گفته شدی اگر بگوید که
 مرد و چون میشود که جبری مذهب باشد و حال آنکه جبر را
 نموده در مشغولی در جواب گویم که شک نیست در اینکه آنچه
 ملا

ملا حضرت مرتضی نسبت داد به جبر است و شک نیست در اینکه
 هر که نسبت جبر حضرت مرتضی دهد کار و کار است و آنچه
 خود مذهب جبر است باشد و بعضی اینست که مکی روم
 نیز جبر است و آنچه جبر است مذکور کرده و بیان این موقوف بر
 اینست که میان کیم مذهب است از خلق افعال بدانند چون
 اکثر است از مدینه علم و دوری باشند در باید به ضلالت
 کنند و هفتاد و سه کرو که در بدند و از مسائل اصول در یک
 در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق افعال و در او مسئله
 شش مذهب است مذهب از آن باطل و یکی حق که مذهب
 امامیه و فقه ناجیه است اما هیچ باطل اولش مذهب جبر
 است که نالیان صفات جبر باشد و نه دیگر ایشان جبر است
 اعتقاد باطل اینست که مذهب فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت
 نیز فعل خود نیست بلکه قدرت نیز فعل ندارد و گفته اند که
 در میان حرکت مرتضی و حرکت صحیح فرق نیست چنانچه حرکت
 فعل مرتضی و قدرت و حرکت صحیح نیز فعل صحیح و قدرت
 صحیح نیست و بطالان و فاعل مذهب در مرتبه است که کمالش
 ندارد که بر صاحب شعری و پیوسته بماند خلاف که از مذهب
 معتزله است بشیر می را که این مذهب داشته مذمت میکرد

و

و بگفته که هر که بشیر عاقل زلمت از پیشتر بر آنکه چون جوی رسیده
 و اند که چنین مقد و رش هست بپسند و اگر داند مقد و رش
 نیست بپسند پس همان پیشتر رف میان مقد و رش و مقد و رش
 کند و پیشتر رف میبندد و مذهب دوم مذهب اشعری است که
 نالیان ابوالحسن اشعری باشد چون ایشان جبریه جبریه را بپایان
 رسوا بدند و خواستند که فرق در میان حرکت مرتضی و حرکت
 صحیح بکنند که فرق نیست که حرکت مرتضی نیست و حرکت صحیح مقد
 صحیح و با افعال هر دو حرکت فاعل خدا دانسته اند و گفته اند که
 در حرکت صحیح بنده را قدرت نیست و خدا را قدرت نیست اما قدرت بنده
 ضعف در اثر است و قدرت خدا افعال و با اثر است و فعل بنده
 جانب خدا است نه قدرت بنده و اینقدر است بی اثر بنده و حرکت
 نام کرده اند و با افعال حمل کرده اند که از اهل اختیارند نه از اهل
 جبر و جبر را مذمتها کرده اند و مذهب ماکه امامیه را بپایان
 نیز مثل مذهب جبر است و هر چند که جبریه را نیز میباید از اهل
 قلوب عاقل و غیران نیز بپایان از مذهب باید و طاعت قدر است
 ایشان را از جبر پیروی نمیرد زیرا که برای قدرت و نیزند و راهی
 در افعال خود نیست و مکی در بیان را مذمت نموده و کمالی نیست
 که از اهل اختیار است و جبر را که جبریه باشند مذمت نموده
 دلیل

ظاهر است که جبرانی معنی است زیرا که او را از میان علاج باورید
است و از فالان بود و وجود است و محال است که مذهب از میان
جبری باشد که خدا را شریعت است در فعلی مذکور است که می الدین
در فعلی در باب سجد شصت بهم گفته اما العارفین من اهل الله
فلا یرون ان شیهة بکن خفاصل شی معنی این کلام است که
عارفان از اهل الله این اعتقاد دارند که کسی را قدرت باشد
که آن قدر که فعل واقع شود مذهب چه مذهب فلاسفه
است اعتقاد فاسد ایشان اینست که بنده در فعل خود مضطر است
هر چه کند نمیتواند نکند و هر چه نماند نمیتواند که انرا نکند و
بطلان این مذهب در عاقبت ظهور است زیرا که جمیع عقلا می دانند
که آنچه میکنند سبق است که ان میکنند ما در کتاب بعد الدارین ذکر
العارفین و صاحب العارفین بیان بطلان و فساد این مذهب کرده
ام و مثل نیست در اینک آنچه بجهل و لا اله الا الله بطلان قاطع
عقاب و فلاحه نیز لازم می آید و مذهب جمیع مذاهب جمیع ان
معزله است اعتقاد باطل ایشان اینست که طاعت و ترک معصیت
توفیق و اولیة مشیت الهی واقع میشود معصیت بخدایان و اولیة
مشیت الهی نمیدانند و بعضی از ایشان غیر فعل بنده را مقتضی
خدا نمیدانند و طاعت را معزله را موقوفه می نمایند از انچه خدا
کرده

کرده اند که حق تعالی فوض امر بنده کرده و جبرانی معنی است
که جبر امر را و مشیت الهی چه خواهد میکند و چنان بنده را مسئول
دانسته اند که از ان مجزای لازم می آید زیرا که عصیان بنده را بنده
لان الهی ندانسته و چنان کرده اند امر را و مشیت بنده در عصیان
غالب است و اولیة مشیت الهی خدایانند که خدا را بعد از صف
نماند و نفی ظلم از وی کنند بجهل و لا اله الا الله بنده را
مذهب حق است اعتقاد صحیح ایشان اینست که حضرت الله
جبر صادق بیان نموده و گفته لاجرم لا تقوض بل امری امری
بجهل است نه تقوض بلکه امری در بیان این دو لازم و لازم امری
الامر این اینست که بنده فاعل فعل خود است و لیکن آنچه از طاعت
کند توفیق خدا است و لاجرم معصیت بیاورد از خدا لان اگر
بر بند و توفیق چه معنی دارد گویم که بعد از انکه که بر و کار بند را
فأمر بطاعت و معصیت سلطان او را اعاقب میکند و فعل طاعت
و ترک معصیت در نظر بنده در عاقبت امری است و اولیة مشیت
لیکن بعد از توفیق که در فعل طاعت و ترک معصیت مضطر میشود
باشد و توفیق و ترک معصیت معصیت می نمایند و اگر بگویند که خدا
چه معنی طاعت را واجب و ترک خدا لان معنی که است و توفیق ندانند
بعد از انکه که حق تعالی را فاعل و فعل طاعت و ترک معصیت
نمی

نمی اگر بنده را از او بگذارد با آنکه قادر است که او را بگذارد و ترک
معصیت هیچ طوری در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین در باب
فضا و قدر راجع بود که گفت لا تقو و کلیم الله الی انفسهم فوضوا
ولا تقو لاجرم فظنوا و ان فی اولیة توفیق الله و التوفیق لان الله
و کل سابق فی علم الله بهی میگوید که حق تعالی بدین مذهب را
و اگر الله میبویست شهادت خدا را و لیکن بگویند که خبر توفیق خدا
و شریعت لان خدا است و هر سائست در علم خدا و اولیة توفیق
با او بر حضرت امیر جعفر روایت شده قال ان الناس فی الفکر
علی ثلثة احوال جل بزم ان الله لاجل اناس علی المعاصی فهداهم
اظم الله فیهم که فوض امر بنده ان الامر فوض الیه فهداهم
او هن الله فی سلطان و جل بزم ان الله کلف العباد ما
یطیقون فإذا احسن حمد الله و اذا ساء استغفر الله فهداهم
معنی حدیث اینست که مردمان در قدر و جبر و جبر و جبر و جبر
که خدا جبر کرده است و در میان اهلان و انرا خدا را ظالم شریعت
حکمت پس او را کار است و در وی میگوید که خدا الکلیه کرده بنده
کما ان مسئول دانند و اولیة را با ایشان دانسته و جبرانی خدایان را
ختم الهی هیچ نمیکنند و انرا خدا را اولیة دانسته در سلطانیت
او کار است و در وی میگوید که خدا الکلیه کرده بنده و کما ان جبر کرده

و قدر بنده ان دانسته باشد پس اگر کفر از ایشان و انفس و خدا
را مشرک کنند زیرا که توفیق خدا از او کرده و اگر بنده از ایشان واقع
شود از ان استغفر و طاعت را ترک کند زیرا که ان از خدا دانسته است
انرا صاحب این اعتقاد مسلم کامل و در کتاب جبرانی از حضرت
امیر جعفر صادق نقل شده که فرمود لاجرم لا تقوض بل امری امری
الامر این یعنی چه چیز است امری الامر یعنی در جواب گفت مثل انکه جل
را بر علی معصیت و فیه لم یقدر فیکره فعل ولی المعصیه فلیست
لم یقبل منك و انکه گفت انت امره بالمعصیه فجماعا انما اینست که مثل
این مثل مرید است که او را بر معصیت بنی امر او را و دانسته با حق تعالی
نمی لازم می آید که فاعل امر معصیت کرده با حق تعالی بداند حضرت
صادق قول لاجرم فی و اطال مذهب جبریه و اشهر و طاعت
و فلاحه بنده زیرا که جمیع این مذاهب جبریه است و قول لاجرم
فی و اطال مذهب جبریه بنده و جبر بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی
غلط است که نام ایشان فوض است و اعتقاد باطل ایشان اینست
که خلق را فوض و انچه خدا را جبریه جبریه و انرا که دانسته بنی
در جمیع عبادت و از جمیع عبادت و از جمیع عبادت و از جمیع عبادت
اگر بنده که از حضرت سید المرسلین شریعت است و مشیت بنده که فرمود
القدر بنده جبریه هذه الامر یعنی قدر و جبر و جبر و جبر و جبر
پس قدر بنده مذهب جبریه است و در جواب گویم که خدا را فاعل طاعت

الاله وفضی ربك الان بعد ولا الاله ویا الاله احسانا ای
 امرتک الان بعد ولا الاله ویا الاله احسانا وجماعی کلام این
 است که شیخ گفت با امیرالمؤمنین چه چیز است این فضا و فدی که
 ما را بجانب شرف داده و در هیچ بندی و بنی داخل نشده ایم و
 نیامده ایم مگر آن فضا و فدی حضرت در جواب فرمود که ان شاء
 حکم خداست و بعد از آن این امر را خواند و تفسیر خود فضا را که
 امر و اله شده است با امر حکم بی تفسیر است که خدا امر کرده و
 حکم نموده که عبادت نماید مگر امر و یا الاله احسان فایده
 و این حدیث را نیز طبری از حضرت امیر علی نقی نیز نقل نموده که
 شیخ گفت کف الفضا و الله الذی ذکرها امیرالمؤمنین قال
 الاله بالطاعة و التوکل للعصاة و کتب فی فعل الحسنه و ترک المعصیه
 و التوکل علی الفرقة الیه و الله الذی ان عصاه و الوعد و الوعد
 الذهبی کذلک ففی الله فی اهلان و الله فی الاعمال انما معنی این
 کلام اینست که آن شیخ گفت چه چیز است انضا و فدی که ذکر کردی
 یا امیرالمؤمنین حضرت در جواب گفت که فضا و فدی الهی را طاعت
 است و توکل بر عصیان است و الله است این اهل عصیت است و وعده
 و وعده دادن و وعده پند است و چنین است فضا و فدی الهی
 ما این حدیث مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو حقند

و

و عجب است و صاحب مذهب شیخ و اعتقاد دست همین شیخ
 اما بعد از آنکه شریعت را که با مذهب این امرین قابل شده اند و از طرف
 اهل بیت بیرون نرفته اند دلیل دیگر بر اینکه ملای روز شنبه نبوده
 بلکه بی بوده است که در باب علم ما سید الشهداء و فرقه العزیز مصلی
 و مرضی و فاعلم زهر را شنبه متخلف از شنبه بوده و شک نیست که
 متخلفه در این باب شنبه با اهل بیت است زیرا که شنبه میان این
 اهل بیت هر سال در ماه محرم مرسوم نموده و نام بیا میاورند و
 اسبند غله دارند که بزرگ این نموده و نام و لذت و نعم خدای اعظم و
 اگر فطم غصه و بوعاصی صغیر و کبره ایشان بکشد و احادیث درین
 عروصه حضرت اما حسین و کرب بن و کربانیدن اینها بخت است
 و یاد این مقام فطلی الکفایم که محمد بن بابویه را از حضرت نقل
 مضار و طیب نموده که مضمون بعضی از حدیث اینست که فرموده پس
 شب که باین شب بد روزی زلفش زلف نموده است که چون
 جد مرصین شهید شد اسان خال سرخ خون بارید باین شب
 اگر کرب بنی که آب دیده است جاری شود و بر خصله است و برین
 مبارک و طهارت مایه زرد که اهان و فرخا و کاه که آب و خوا و کاه
 نیک خوا و کم و خوا و بنی که ای این شب که خواهی میری و کاهی
 برین باشد پس زهرات کی حضرت امیر حسین را ای این شب

اگر

اگر خواهی میری و کاهی برین باشد و دست میداری که ساکن
 فضاها نیست کردی پس این که گفتند کل حضرت اما حسین
 را ای بن شب که دست میداری که کرب و طیب شهیدان را که کاه و کاه
 که حضرت اما حسین بگو کاه که کرب و طیب حضرت اما حسین پیوسته
 و سعادت عظم که شهادت مریده اول این شب اگر دست
 میداری که با ما با شریعت چهای بلند نیست پس عجب باقی از
 بر او عجبی ما و شاد با شریعتی شادانی ما با محمد بن بابویه را
 در کتاب امالی حضرت اما رضا نقل نموده که آن حضرت فرمود
 که یاد کند مصیبت ملا و بگوید با کرب و طیب را با ما بخواند و
 در چهای ماله روز فایست و هر که یاد کند مصیبت ما را و کرب
 کند بگو چشم او در روز یکشنبه چشمانها بگردد و هر که در مجلس نشیند
 و احباب نماید بن ملا نزد دل او در روز یکشنبه دلها ببرد و حدیث
 دیگر نقل کرده که مضمون اینست که ابو جعفر گفت که حضرت اما رضا
 بمن فرمود ای ابو جعفر بخوان از این شعر که در مصیبت جده
 حسین گفته شده پس چون از او را حضرت خواند و حضرت
 میگریست نا آنکه اول کربین از اهل بیت شنید پس این از حضرت
 فرمود ای ابو جعفر هر که بخواند در مصیبت جد مرصین و بگوید یا کاه
 کسی را پس او را کرب به نیست رود و هر که بخواند در حق حسین

شعری

شعری و چهل کی را کربانند او را کرب به نیست رود و هر که بخواند
 در حق حسین شعری و کرب کی را کربانند پس او را کرب به نیست رود
 و هر که بخواند در حق حسین شعری و خود را بصورت کرب کند که
 در آمد پس او را کرب به نیست رود با محمد بن بابویه را حدیثی
 نقل نموده که مضمون اینست که حضرت اما رضا بن العباس
 بیست سال با چهل سال حضرت اما حسین کرب میکرد و در
 پیش او طعمای کد آنکه نمیشد مگر آنکه دیده و سیر کش کرمان شدی
 و پیغمبر بود که یاد کند و ام فلکاه فرزندان فاعلم را معنی است که کرب
 کلوی ما را گرفته باشد با محمد بن بابویه را از ابو جعفر بن اجمعه
 روایت کرده که او گفت که حضرت اما رضا فرموده که ماه محرم است
 که اهل جاهلیت در اعرب و فاعلم را محرم میدادند این است که
 دانسته اند در این ماه خوفای ما را هفتک خود نداده این ماه ملا
 اسیر نموده در ماه و فاعلم ما را افشاند اخذند در این ماه در خیمه
 ما غارت نموده در این ماه اسباب ما را و چاهای حرمت رسول
 خدا نموده اند بدینست که در روز فاعلم حسین جراحت نموده و
 چشمهای ما را در وین کربانند است اشکهای ما را و زلف کرب
 عزیز ما را ای زمین کرب بلا انداخته تا وقت وفات و هنگام مرگ
 پس باید که بگویند کرب کشد کرب و حسین بدینست که کرب

و

بر آنحضرت که اهلان عظمی را این حضرت بود که هرگاه ماه احر
 داخل شدی کسی پدرم اخذن نمیداد و عجبی و کجیبی و
 نابدستی و روز و چون روز دهم میشدان روز و چون
 و حزن و کینه او بود و میگفت که روزیست که حساب دما و روز
 کشته شد و پس اگر شمع با انفال در هر عمر عزرا و ام حساب ظلم
 معصوم مشغول شوند حکومتی مطلق مالک و مد مدت شوند آنرا که
 ملای روز چنین سفاد میشود که او روز عاشق را از روز فرج
 و سرور خود میدانسته و فایانک حساب مانای و سرکاری
 دانسته از این جهت که باعث این شده اند که روح آنحضرت از
 زندان فن خلاصی یافته و عطف شاهنشاهی بریده و چنانچه این
 ملای را سرکار دانسته اینست ایات مشوی مضل و مذمت و
 شهادت از چند عزرا و ام شهادت کرد که روز عاشق را بر سر باب آنکه اندر زیارت
 که ایدم روزی که عظمی و تمام آنندان را بر منم و نادیده کند که از سید عالم و ابرار است و سید عالم
 ۲ و ای که از یزید گرد بر خندان و غم و حسرت بر سر روز و امیر است و بر سر روز و امیر است و
 یک عزرا و ام شهادت کرد که روز عاشق را بر سر باب آنکه اندر زیارت
 بهر روز که بر سر بران بر سر اندر افتاد و حیرت کزین غم کرد و سید عالم و ابرار است و سید عالم
 که در روز و امیر است و تمام آنندان را بر منم و نادیده کند که از سید عالم و ابرار است و سید عالم
 و او حرف او را بگویم و سید عالم و تمام آنندان را بر منم و نادیده کند که از سید عالم و ابرار است و سید عالم
 نمیدانم که است و تمام آنندان را بر منم و نادیده کند که از سید عالم و ابرار است و سید عالم

2

[illegible]

٢١

است میداند که اهل خدیجه فرج گسارند و احوال ایشان چگونه
 است ظاهر و باطن و ذهب و سبک ایشان در مقام فرج و رقی
 است امید که حق بجای فرج شیخ را بطرف و کمر خویش بیاورد و
 غنی مانند که تا به آن حلاج و یارین چندین سلسله اند اما سلسله که
 اهل ایران از ایشان کرده اند سلسله فرخنده است اولی نزد
 محمود و بعد علاء الدوله و سمانیت و علاء الدوله مرید عبد الرحمن
 اسفزاری است و عبد الرحمن مرید نجم کربست و نجم مرید علی باقر است
 و علی مرید ابوجیب و علی مرید است و ابوجیب مرید احمد غزالی است و احمد
 مرید ابوبکر جلالهست و ابوبکر علی کاشیت و ابوبکر ابوعلی رود
 باریست و ابوعلی مرید چند نفر است و چند مرید سری سقزی است
 و سری مرید معروف کجاست و غنی مانند که از جمله معروفین با و فر
 غنیه است که دعوی اهل کربست و میگویند که من مهدی نامم
 نهان شاه رخ اورا بیاوردن کرده و خواستند که او را بصل رسانند
 عاقبت او را نکشتند و بعد ما او را بامردان در قلعه اخضر اند
 محبوس داشتند آخر راه بهمان رود و در آنجا آنگاه میبرد
 تا به کربلا و فرج مرید کربان قلی با و کرد و در کربلا حمله معروفه
 این سلسله علاء الدوله سمانیت و قبل از این احوال او و فر
 او و خلاصه و با ابیسی دانسته شد و هم چنین اصفاد ناصیه
 باب

باب حضرت مهدی مذکور شد اصفادش اینست که حضرت
 در وقت اخفا از ابدال و برقی کرده و بعد از فوت علی بن الحسین
 بعد آدی که قطب ایران بود حضرت قطب شد و در مدینه فوت
 شد و عثمان بن عقیوب قطب شد و جانشینی حضرت بود و در
 قول باطل هیچکس از هفتاد سه کرده نگذاشت مذهب باطل و حق
 این حال ضلالت در کربلا معلوم بود این سلسله نجم کربست و
 آنچه قبل از این نقل کرده ام آنجا که عسک و عسکری است و
 در مذهب او و در کربلا معلوم بود این سلسله احمد غزالی است
 مریدان خاص ابیسی است و در شرح آن ابیسی الحدید بر تفرع البلاغه نقل
 کرده که احمد غزالی از طوبی بغداد آمد و در بغداد در حفظ خود
 طرفین متکوی پیش گرفت لفظ ابیسی میگفت که ابیسی مرید
 نزد لفظ ما و مرید که خبر شد خود را بحدی که پس از آنکه نقل
 شده که که اندر میگفتند که هرگز شیخ او الفاسم که گاهی گفتی که ابیسی چون
 نام او را بر روی گفتی خود را بحدی که از آنکه گاهی ای علاء
 الدوله سمانی و احمد غزالی را و الفاسم که گاهی و غیر اینان نقل نمود
 معلوم و مشاهد شد که این جماعت شیطان را هدایت و رها و پیر
 خود میدادند و بظاهر که این احوال و مضاع و طرفه که ایشان
 را هست میداد و علم و ارشاد ایشان میخواند و در کربلا حمله معروفه
 این سلسله معروف کجاست و فرج سنان از کربلا و ابیسی و کربست

که اندر در میان حضرت امیرضا بوده است و بعضی از یو فو انجم
 فریب تا به آن حلاج و یارین را خورده اند حکم خود معروف و از
 این را کرده اند که او در میان حضرت امیرضا بوده است و این
 و فو انجم اندر حمله که او در میان حضرت مهور میباشد که شیعه
 ایشان که تا به آن و خود منکران اهل بیت او را بقتل است و
 از روی حدیث روایت کنند و در کتابهای خود نام او را اند
 ستاند و حال آنکه شیعه او را نبش است و در میان سنان کلا
 شهرت دارد و بر فرج وی که در میان هم باشد در بانی دلیل خود
 او نیست و اگر بانی دلیل خود او بیست و میاست که انکه در
 حضرت رسالت پناه و در انجمنان صحابه باشد و حال آنکه از
 اشخاص عظامه اند که گفته که معروف و سنان بود و در حضرت
 علی بن موسی الرضا است و اندک آنکه در دوازده طایفه رفته است
 بسیار کشیده و صادر کنایه حضرت اصفایان کذب و مکر و حمله
 او را نموده ام هر وقت از شد و سایر بیعتان را فریب خود شده
 بود و از هر این پس که شاگرد و مخلص ابوجنید و مرید دلو
 طای بود معروف بعد از اظهاری استلا چون دید که مدعیان
 بکلیان عظمی است و در آن وقت حمله و مکر و دعوی که از آن
 افتاد عظامه اند که گفته که محمد بن منصور طوسی کوید که برید
 معروف

معروف بود در بغداد و از وی برخی بر روی او دیده گفته که در روز
 نزدیک بود در این نشان بر روی او بود و گفته است که خبری که
 تا به آن بینای میری از چیزی بری که فریاد میاید که حق معروفه
 بگویند و در حق اسم که بگویم و در وطن کم تریم و وطن خود را
 هنوز رفتم تا به این میری یا ام از جای رفت و بر روی در آمد این نشان
 است با خط نقل کرده که گفت که معروف ملکست که چون فریاد
 حاجتی باشد بگو باری حق معروف که حقیم را و کلام در حال آنجا
 کرد و ایشان از حمله که از خط استلا نکرد و سنان از شری و کرد
 حمله از این میبودند با خط نقل کرده که روزی معروف رفت و در
 حمله بعضی از حاجی خود و بخت نیم کرد آنکه با خط نقل
 و در میان آنکه گفتند ای شیخ اب بدین و بی نیم چرا کردی گفت
 که در میان اجله شد و حق بوضو ایتم پیش از این عمل بدعت و
 مخالف کتاب و سنت است و موجب عذاب و عفو نیست با خط نقل
 ند که گفته که شیعه و بلی و زمره در خانه علی بن موسی الرضا غلو
 کردند و بطلوی معروف را استیلا کردند و بطلوی سر سقزی گفت که
 در آن بیامی از وی و صفتی خوانم گفت چون بهر پراهن من صدمه
 دهد که من بخوانم از این بیامی و شوم چنانچه بدینا آمده از این
 گفتگو

کفتک صفا و دهم که شعبه فانی معروف بوده اند و بی شک اگر
مخالف مذهب نبوده و شعبه بلوی از این شکست و بی شبهه است
که کرده که او را بهینه دفن کنند و خلاف طریقه و سنت صطفی است
و هر که اهل دین این چنین وضعی نمیکند و یا بر عطر اهل کرده که چو
وفات کرد جهودان و توسایان و یونسان هر طایفه در وی نزاع کرد
که از ناسات جنائ او را ما و کبر اینچیز لاک میکند و اینکه معروف
بوده و بزرگ معلومست که یونس بعنوان سلوک نمیکند که جهودان
و توسایان او را از خود دانند و ثلاث کنند که او را در راسه
خود دفن کنند دیگر از شهر بی این سلسله بر سیف است عطف
کنند که اول کسی که در بغداد ادعای انجمنی و توحید گفت او بود
و بیشتر شاخ عراق مرید او بود و در حال جنید بود و بعضی از جمله
ها و در بغدادی او را قبل از این که مرید از این اهل آنکه سر صطفی
خواهری داشت و دشواری خواست تا خانه او را بر وی اجازت
نداد و گفت زندگان حق را بر این نمیکند تا مروری چند برآمد
خواهرش بدیدن برآمد آمد دید که مرید خان او را مرید گفت
ای برادر من منسوبی نداری که تا خدمت تو کردی اکنون تا حرفی
آورده گفت دل فایده امر که ایند بیاسب که از عشق با من خوش
و از ما محروم بود اکنون از حقیقت دشواری خواست تا از روبرو بگذرد
ما

ما او را ضعیف باشد چاره کردن حجره ما را با او دادند دیگر از
بد عنای او که عطر اهل کرده است که هر که او را سکه کردی
نش کردی و سر که در پیشانی او و بر او کردی سزای معنی کنی
او بود که گفت غیر فرموده است که هر که سکه کند صد رحمت فرود
آید و نه آنکی را بود که او را کشاده و دارد و روی ناز من روی
نش میکنم و که در بار و صاندل من تا از حجت برادر را بود در این باب
شک نیست که این عمل بدعت و هر بدعت ضلالت و در کوار جمله
معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهر زاده سر صطفی
است اهل سنت او را کاب و اولیای اید اند و او را قطب و سلطان و
بجای طریقت بخوانند چنانچه عطا الله بد کرده که او را ایند ادعا
آبکینه فرمودی داشته اخوان از آن مرید و حیل سال در دهلیخانه
سری در زبوز بان جای داشته چنانچه بی سال تا حقیقت
گذاردی و بیای اینداری تا صبح الله الله کنی بی شبهه این عمل
است و دیگر از جمله بد عنای او اینکه عطر اهل کرده که بی با مریدی در
راهی و بدعتی سکی با آن کرد چنانکه گفت اینک مرید گفت اینچیز
جنید گفت وین دمد من سکه از فقر حقیقت دیدم و او را زنده رفت
شیده و سکه در میان بدیدم لا اله الا الله جواب داد و در کوزه
بد عنای او اینکه عطر اهل کرده که در وی در بغداد ادعای بدید که
انجمنه

انجمنه بودند و بی و بیالای او نوشته داد گفتند انجمنه حالش
گفت صد هزار رحمت و او را بد که کار بر که در انجمنه کرده است
بکمال رسانید این اقلان عطف انجمنه الشایع امر بینید که در چه مرتبه
است حسین در دعای خود به سبب کمالش در فرج حل دیگر از جمله
دلا لای این که مخالف مذهب بوده است که در میان اهل سنت
شهرت نماند و این عظم دلا در و در زمان اهل بیت بوده و با انجمنه
زندی خدمت ایشان نداشته و از ایشان استفاده نمیکرده
اگر بگوید شعبه او را میباشانند و در کتابهای خود او را مذکور
کردند و دلیل بریدی استفاده و برخی احوال او بسیار است و یاد آنکه
حضرت العفلا ذکران کرده ام و قبل از انجمنه ای چند مذکور شد که در
لیکند و بریدی حال او را انجمنه حکایت ملاقات او با شیطان و
دیگر این که شلی را بدیدند ای حال فرموده که ده سال گذشت که بشبه
این مخالف فرموده خدا او را سواد او را هدایت است حیا و ادب
و عروت و فک طلب را مدح کرده اند و این جهودان مریدان خود را
طلب و کدای و فک حیا و ادب میباشانند و بدعتی این طریقه
مخالفان خدا و رسول صطفی و آنرا هدایت در بیان احوال
انکار اولیای اهل سنت و سواي جماعت مذکور که شهرت تمام
طرا اند انجمنه مدعیان است صاحب کتاب احبا او را بدید احدی از اهل بیت
که

که احوالش داشته شد که متوجه اشعری مذهب بوده و از انجمنه موجب
اهل سنت بوده و این مذهب اهل سنت دادگی نداد و در کتاب
منقول گفته که در مذهب اسلام شک بهر سانه و از انجمنه بهر دلیل
بود و طایفه اشخصی می نوشتند خود تا آنکه در سال چهارم
هشتاد هشت از بغداد بگریخت و از نجایا اهل طریقه بنظر فرمود
طریقه خدمت ارباب تصوف رسید و بعضی تصوف کرده و بعضی
که تصوف حقیقت و در طریقه باز ده سال بکوشه نشینی و عزلت و
مشغول در و از اهل کف شمر و آنرا تصوف فصل علوی فرمود
و در نجای تصنیف کتاب احبا نمود و بعد از آن در سال چهارم صد
فرد نه مشورت ارباب تصوف برایش آورد و وی را مراجع مذهب اهل
سنت فرمود و این کتاب در شعبه انجمنه که وجود و معصوم از
میدانند گفت که با او بحث ها کرده و در کتاب احبا که در سطر تصنیف
کرده اعتقادات با طریقه فاسد و خود را بدیده از انجمنه ایا بر عمر از
حضرت امیر المومنین افضل دانسته و خود را بر وی نه کرده و خفی باند
که انجمنی توفیق اید از آن که بفریب ناصیهای شمر وادی با
های غیر مشروع افتاد در آن اثنا هر باطلی که با طریقی برسد که
میکرد روی منکشف شده و الله هدایت من بشاء و الاصل حقیقت
و آنکه بعضی گفته اند که او در اول آخر خدمت سید رضی را در بغداد
مکث شعبه شد اصلی نداده بود که تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده
بعد

بعد از وفات سید مرتضی مر بود و بعضی همان کرده اند کلام
او در کتاب ستر العالین دلالی و شیع اوید از بزرگه مطالب این
مواقف مذهب اهل سنت است و لیکن در مذهب خلاف طریقه
مراویان است که بر این مذهب در وقت نقل کرده و معترض جواب نموده و
این دلال و شیع اوید از بزرگه مکتب که سکوت اوید جویای
و شک باشد نه با و اعتقاد به شیع دیگران جمله اولیای اهل سنت که
در میان عوام کمال شهرت دارند و بهم ادعاست در کتاب محالی
الشاق و غیره از بزرگه های اهل سنت مذکور است که اولیای اهل سنت
و شب در بار فضل از بانی شیع فرستاده معلوم کند چه کسی است
دیدند شخصی اجنبی و بیام فرستاده چون از احوال و سید
گفت شکر کرده اما او را هیچ گفت شریک الایضه بطبیعی است
بیرون از هر که در هر آن و پس آن شخصی با وقت که کار خود را
که خدا را بطبیعی و الایضه و هم چنین میان نقل کرده اند که
در میان راهوی با وی بنظم شده و اولیای اهل سنت و بانی اهل سنت
این در وقت از کاتبان اهل سنت سلفه اند زیرا که اگر بهم گفت
انجابت خدا میافا اگر چند است حضرت امام جعفر مرتضی و
خصیص عرف و از حضرت بزرگ و اولیای دین از حضرت و شکر کرد
و طایفه آن اوصیای و در میان شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند
ببر میرد و حیا خیر عطا نقل نموده و نیز از ارب و نفی عمر خود را در
میان

میان مشایخ مکه و شام که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهری
اند صاحب سلف و گفته اند که خرقه از دست فضل بن عباس پوشیده
و قبل از این ذکر کردیم که اولیای دین و اولیای زمان مشهور بوده و شیع
بزرگه خود را می و شیع ای اهل سنت سلف عطا گفته که
این هم شاگرد ابی حنیفه بود و از کمالان او که مخالفان در اندک
خود نقل نموده اند است که سالها از خود خود و در مکه و شام
بود و بعد از آن که از مکه و شام به یمن آمد و در آنجا که از ایشان نقل
گفت دعا کرد و بیداری او بر شرب مبدع عتقه این عمل مخالفین
خدا و مصطفی و راهی و آیه هدی است زیرا که در قرآن و حدیث
از جمله رحم و نفی از قطع رحم واقع شده و پیغمبر و اولاد خود
طفا و فرزند آن سید است اند و سلمه رحم بجای میآورده اند
و با بیان خود را از مردان میفرموده اند پس بشبه طریقی او بهم
امثال و غیر طریقی میفرماید با از کلمات نقل نموده اند که در عرض
چهارده سال با بیان مکه را می خود و در هر روزی در کعبه نماز
میگذاشته تا که رسید و کعبه را ندید و مکان کرد خلی در بدنه او
واقع شده در آن اشد ای شیع که خلی در بدنه و واقع نشده
بلکه کعبه است و از ضعیف فرقه ابی هم بر کردید را به یاد که کعبه
با استقبال او آمده و با کعبه گفت که خوب شوی در جهان افکندی
در

در حواله گفت که شیع نقل کرده که در عرض چهارده سال با بیان
را نقل کرده ابی هم گفت که اما کعبه با استقبال او نموده و با استقبال
من را کعبه گفت که ای باور است که تو این راه را نقل می کرده و من
بنابر بشبه این در وقت از این بیدیان از برای فریب عوام کار
لافته سلفه اند و بنقد بحال که ابی هم در چهارده سال خود
را به بیان سرگردان کرده و مانند سید بزرگه است زیرا که اهل
مکه از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیای ائمه که فرقه ناجیه اند
نموده و از سید المومنین و سید که بنزد در مسجد العوام و اوصد
نزد است و بیک نماز در مسجد المومنین نمازهای گذشته و آینده مقبول
شود پس اینجا اهل نادان خود را به بیان است سرگردان نموده
و از فضل نمازهای مسجد العوام و از فضل نمازهای جلیت که بعد از آن
و از فضل چهارده حج عمره که فوایش از حساب بر وقت عمره سلف
ذلك خسران مبین دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم
دارد و مکی برود و شوی مدح او نموده ابو الحسن خرقه ائمه
بعد از مدح شایب که کلمات از وی نقل کرده و گفته که نقل کرده که
نسخه نوشته از بزرگه و پیشی بیای بر زمین بزرگ و سبک چند
و قم و شام و بانی و قم و شام و بیای بر زمین بزرگ و
مکتب مصطفی و قم و شام و بیای بر زمین بزرگ و گفته که گفت
الله

الله اگر را چیزی دهی چنان ده که از کاه اندر نایب است هیچ کس
کردن نگردد بود کس با نموده هیچ کس را حق و گفت هر روزی
که از عهدان صبی نالین ساعت و از این ساعت نایب است باین
کرد با بر شام کرد و گفت غریب خدا بر کف ما افتاده است و گفت
اینجا که ششم کاه و چندان وقت از خداوند بمان باشند که کم
دست و کم و اما آنرا از جای بزرگ و اگر پای بر زمین بزم نشین فرمود
گفت فرو شو که ناید بدشور و در هر دو جهان با و از کعبه من تمام
و گفت سبکی سفید مبدع مسلم باز و سید در چهار هزار مسلم را حجت
داد در کعبه گفت آنرا از چهار کاه که در ششم ما در نجیب دم نالین
هم چنین باید هر مردم که سید فلا نکی است اما است امر بنویس که اگر
او فریده بود و خیر ندارد و از عرش ناوی و از مشرف نا بجز و گفت با
دید از بیت اند ما در میان و در بیت در و لا که همچنین در جنت
و چرخه و بوند و هر جان را و هر چه با فریده است از آنچه بزرگ
بافت نشان از نام داد از آنچه بنوا می و کرد ما است و گفت اگر تو
ناید و از شام که می را خدای در آنست و در آن زمان من و همچنین
از آنک ناشی که از وی در شام آمد آن زمان من و گفت اندک
نویس من در پادشاه که هر چه با و از آن زمان در پادشاه بمان و میگوید
از عرش ناوی بمان با و در و گفت خدای تم مکرر بپشت نهاد
که

که در آن فریه بیاباها گذشتم و که هیوا و لیا و نشیب و فرازها و هم وای
ها و کف و دریاها از سر تا پا من هر را یک اسم اند که بدانم که مسافت
نیم کفر خداوند از خلق و مسافت و در آن راه را و وقت در آن
مقام که خدای را داده است خلق زمین و مسافت از آسمان را بهشت
و کف من میگردم و در آن بهشت بهشت من کرم و در آن بهشت را
زین جانی بهشت من را که هر روز و از پیوسته است و آنجا که من از پیوسته را
جانی بهشت و کف در بهشت درختی هست که من بر سر شاخ آن نشسته
ام کف چیزی چون قطره آب در دهان من میچکد و میانی میچکد
میچکد اگر پوشیده نشدی من در میان خلق ماندمی و کف هر روز
چون کفست و ملایح آن من بودن آنکفی مشغول نکند مرا از این بین
دوام و کف خداوند با من کف که روی نور با اشیا تمام آنکس را
تمام که ملایح است و من او را دوست دارم اکنون مکرر ناگه
آمد و هر که از روی در آنجا را در آنجا با من حاضر کنند و کف الهی را
نزد خویش ببرد آمد ازین که مرا بود حکم است تا هر که من او را
دوست دارم بیاید و در طایفه بند و اگر نتواند آمد نام و از این
تا او را دوست دارم که در آنجا که خویش از پیوسته او را دوست دارم
مکریا کان و کف من از هر چه غیر حضرت تراهد کردیم و او را دوست
دارم از این که جواب شیده بدانم که از خلق در گذشتم
بیت

بیت اللهم اینک زنده هستم که در دم بهشت العور زیارت کرد که
مرا شمع کرد ملائکه ملائکه که در نور دیده سرای حق در میان
آن نور بود چون بهشتی رسید ما زین هیچ مانده بود کف کف
روی زمین حاضر کرد که در بهشت بران افکند کف الهی را با
آنکه چنانچه بهشت را هر روز از حق نداند که با او الحسن دریا را ضعیف
نیت از هر دو سرای نور است کف از خود شقی بهر خود از آنرا
آب داده زنی نشسته و باقی داده نشوخت آنکه آنچه خلق خود
چهار ماه در آن خلق و اگر من زنده سر برایشان میگردانم و فرج
سرم کردیم تا با آنکه رسیدم که صفت نشان کرد کف اگر خلق
بکرامت می بود و چون چهار ماه بخور اول چهار ماه بخور سال
خوراک آنکه چیزی و چیزی چون بهشت بهشت چون بهشت بهشت بهشت
در دهان نور بود آنکه هر روز نور دیده میاید که من ایشان را بود
و حکم خشک شده و در آن مکرر به آمد کف الهی و باطل خود را هر
معد و چندی بهشت بهشت و با آنکه از این خلق را بهشت سر خلق من کرد
از حق ند آمد ما اول از بعد از طعم نام و از هر کس که بهشت را به
کف فریاد خداوند من و کیدی ابو الحسن خواه هر چه خواهی کرم
ای یا سر خدا یا ابو الحسنی که بود بهشت نور آباد و بهشت حاجت خواه
کرم الهی انجالت که در وقت من بود اند و از بهشت این تا بهشت
آمده اند و نام من شنیده اند ندانم از حق که آمد که نور دیده آنکس
که

که ما کف من از این که کف من کف فریاد مصطفی مراد را
عرضه دهد که اولین ازین مثل ایشان خداوند را او الحسن
صفت مات و کف که خدای نام من و کف که هر که از این
رود و از این خود داده است همه را بنویسید که کف کاه من اولین
اویم و کف کاه او او الحسن منت و کف هفصد هزار روز باقی
ببینا هم بهشت یا نهاده تا خدا رسید و کف روی خدا اگر در و
کف این یکی شخصی بود که مرا بنویسید و او مصطفی بود چون از
وی فریاد که هر خلق آسمان زمین زمین بنویسید و کف من کف که
یکی بود یا دور و در خلق من بعضی چهار و آخرت به طاعت
و این را با خلق بنویسید و کف اگر مولان بهشت در آن نبوی
من هم چنین بودی که هم از روی نور و فرمان بوداری نور
کف چهل کاه و کف یکصد و از هر کس که نامی بدانم دیگر از او صفت
نشان کرد و کف از این که کف بعضی از درختان دوست و بعضی
حج و بعضی از علم معاده را از این که کف که نزد کاهم و در شمع
جزای برای نوشتن و کف آسان آسان بگو که من مدیم تا هفتاد
سال معامله خود چنان نهایی که بکرم در خواسان بودی و
ساله کعبه با زنی فوق تا برش و کف تا زنی بنی آنکه خود
مرا چون زنان بنی زنی او را بیانی که مردی نه و کف هر که
دیده نبادست به نیک مردی بدر کند یا بد کند از خدا با ناله
بود

بود که و کف در آن بهشت با بسند فیما بین هر که خدای شمع در آن فریاد
آوردست او که در بهشت بود و کف از این که بعضی بگو و عرش
جرا فریاد در یکاکی او طواف کند و کف با مصطفی خود میزدی
با خدا بیایک زبانه او با کف و بیایک از دست دارم و
کف این را را بیایک کان و بیایک کان و بیایک کان با خدا اسود
و در و کف و بیایک بود در و کف آنکس که ما زنی و در و
بدر و خلق خدا از یک بود آنکس که کف که کف که کف که
دور و خواد به در آن حق ند آمد که با این کف که خوف همه بهشت
از جای جسم و در فریاد و کف و کف الهی بهشت و در و کف با
اهلش بهشت شد ندانم که کف که کف که کف که کف که کف که
صواب کند که است رفته کردی و کف که روی خود کرده و کف
که جان از این که کف که خرد و اندام و چون سکر را از پیوسته
از این که کف که خلق و خلق و کف که کف که کف که کف که کف که
نبا و در دست و در از روی سوزا که در ندا نصیب مسجد خفا
خبر هاد در جوانی کف که از این که کف که کف که کف که کف که
نبا که در من در و کف که کف که کف که کف که کف که کف که
برش و کف که کف که کف که کف که کف که کف که کف که کف که
که

انگاه نهی بر او خوار و بکارت کند و بعد از آن با عجلال و عظمت خود برون و بیکه که بر آن فرمود و یک یک اسم از آن ببرد و بر او لای اسمانی هیچ کس مانند بدو خیمه و عرش نهی از ایشان در پیش او نشسته بود که هر شب بخانه کعبه روزه و طواف کند و در خورام چون مگر با او بد گفت بفرمان تو هست که کعبه هر شب بوی آن عطر در آن است و آنکه گفته که روزی یکی به با او بد گفت که در حدیث مذکور است که حضرت رسول گفت که در روز قیامت حق بجانب او است و در این شفقت خواهد کرد و بر او ای عجب کائنات از من خواهد بود با او بد در جواب انشخص گفت که والله لای من اعظم از لای محمد با او بد کتاب اند که مذکور است که یکی از او بد پرسید که چرا نماز شب نمیکنی در جواب گفت مرا وقت نماز شب نیست کرد ملکین بر کرده هر جا افتاد است او را دست میگیرد و از عطر در آنکه گفته که از بسطام بیرون رفت و بی سال در آنکه شام و صبحان هر یک میگوید و با وضو میکشد و بخواب و بیدار میکشد و بخواب که یکی پیش گفت و صد مرتبه پیرا خدمت کرد و از جمله کی صادی بود حق میماند که این سرگدانی با او بد در یاد شامان دلیل است و اینکه او بی و ناصبی بود اگر غرضی در پی بود میبایست ساکن مدینه شود و اسعاده خدا شامی و صدای او از اهل بیت نماید و نقل کرد که با او بد در دو سال در باره بنامد

تا که رسید چون از آنجا آمد به روافد خلق عظیم با او آمدند چون از شهر رفتند مردمان از غضب او در آمدند و شیخ با او بد گفت اینها که آمدند گفتند اینها با او بد خواهند داشت و بعد از آنکه گفت که با او بد نماز یا مداد بیکد آمد و روی به ایشان کرد و گفت انا الله لا اله الا الله فاعبدون گفتند این شخص دیوانه است هر قدر گفته که فلان که در وقت صبح میگوید و شبی با او بد نماز میآورد و گفت یکی با او بد هر شب شخصی را با او بد و بخت شوق میآورد و با او بد گفت مرد یا مد و این بیغام رساند با او بد گفت او را یکی که مرد نماز میآورد که هر شب خفته باشد و چون روزه شود پیش از افطار منزل فرود آید چون این سخن بدو نقل کرد بگوشت و گفت میگوشت با او بد حواله میداد بی درجه رسید است با او بد عطر نقل کرد که با او بد راهفت و شب از بسطام بیرون کرد و در آنکه گفت با او بد بیرون میکشد گفتند آنکه مرد بدی با او بد گفت بیک شهر که بد او با او بد باشد که از جمله در فضی با او بد در آنکه مذکور است و آثار کذب اظهار دهد و بد است اینست که در فضی سرخی بر است و گفت الطیفس بی ندای بکوشش رسد که با او بد شهر نداری که نام ما بر سر تو ای از این سبب چهل و نه اسم اعظم را فراموش کرد سوگند یاد کرد که تا نرسد به اشم بهو بسطام را بخورم و گفت روزی با او بد که درین پرده و غیره عصر چون

چون چنین اندیشه در خاطر بگذشت و انفسم خلق عظیم افتاد است بر خاتم و قطره خراسان فرمود و در نزد مقام کرده و گفت که از آنجا بخیز تا حق که کبریا من فرستد که مرا بین نماید و وقت شد شبانه روز مقام کردم و روز چهارم مردی امور منی بهمین شیوه سوار بدیدم که میامد چون روی نگاه کردم او را کاهی در پی دیدم چون روی در پی بنگار نگاه کردم که تو فکن پای شرمه و بنی فرزند آمد مرا گفت که بدان مهربانی که چشم فرو کرد و نگاه کرد که میآورد و فرمود و بطلایا با او بد بفرست که من از تو بفرم میگویم که کمانهای گفت از او بد که توان عهد کرد سه هزار فرسنگ آمده ام تا آنگاه که گاه کرد ام نگاه گفت با او بد نگاه کرد و روی بر تافت و رفت فلان که او موسی از شیخ پرسید که معصوم کاری در این راه چه دیدی شیخ گفت اگر از صعب ترین آنکه عطا شدیدی آن نداری اما از آسانی بگویم و فلان است که فضا کار عفره هم قبول کنی و بکمالش آب نداده فلان که در آخر کار ارجا رسید که چون خدا را یاد کردی بجای و چون از روی روافد و فلان که با او بد را مردی بود عظیم که روی بود او را بدی او را بدی که چنین که و بی و شام با او بد بیدار شد و او را بدی در روزی مرد گفت با او بد کسی که خدا ای با او بد را بدید و با او بد بیدار

او را بد گفت چون و خدا را بهیچین بعد از خود لای دید نداری بگو صد بی را بختی خواهد شد و هر خلقی که از آن سخن و دل بر آید و گفت رخصت با او بد هر دو آمدند تا پیش با او بد شیخ در خانه بود و بی باب بود و بی شیخ با او بد شیخ مراد بدند سوئی آب در دست گرفته و میآید حال که نظر بدو را بد و با او بد افتاد لغز بود و بیضا و جان بد او را بد گفت با او بد بگو و بی شیخ گفت ای او را بد صاف این چون جاری بود که هنوز رفت کشف آن نبود و مشاهده با او بد او را بد کشف بیک یک کشف شد لحاف نداشت و فریاد فلان که فطالت و صلات شیخ فرمود شیخ با او بد کشف از او را بد است فرزند نا روی که گفت میگویم کار از آنکه داشت و بیضا است رسید با او بد گفت که شکی در من بدید آمد در طاعت فرسید شدم گفت نه از عجز و بی میان بندم میآوردند در زمانه دیدم که یکدیگر بدیدند و بیضا که این زمانه بید گفتند بهر دو نفر در پیش افتاد و بیضا در میان او را بد که فرمود انبی که زمانه که بیضا چون و بیضا بدیدند بهر دو بدیدند که در دهند گفت دلم خوش شد دانستم که حق تم را در حق من است هست فلان که مراد بود از جمله از آنکه بیضا خوش طبع است و فلان و از جمله با او بد بودی روزی گفت با او بد شیخ میسالت که صائم است

که فرمود که هرگز نزد و گفته که خلق پیدا کردند که چون ایشان
بیم الکصف من در علم غیب بدیدند و همه هلا کنند و ندی و
گفته که مثل من چون در یاس که از او نهی بدیدند و مثل او
نه اخترف پیداست گفت خدا او را بدیدم گفت باین بیچاره
گفتم ان یعنی اهل که و یعنی اهل که من تو را می خنجره و مرا می بخت
در این کتاب مذکور است که یکی از بانیان و پیروان که عرض چیست
گفت منم گفت فلان حدیث گفت منم گفت لوح چیست گفت منم خدا را
بند کاندید لجر بیل و کابل و اسرافیل و عزرائیل گفت هر چهار تن
گفت بند کاندید بدل مثل او اهل و موسی و عیسی و محمد گفت آن
هم منم آن مرد خواست شد باز در این کتاب نقل شد که شخصی با او
گفت که بعزت جوادری که از آن فرمودی که تو را دش بود و من
را نصیب کنی یا تو بدیدم جواب گفت که اگر صوفی بودم و در حق جبر
دخل او هم و کلام موسی و طهارت عیسی و صلیب عیسی
د دهند زنده که راخی نشوی و باید که ما یکی این چیز را بگویم
تکنی و صاحب همت باشی و سر هیچ یک از اینها فرو نگیری که
بدان محبوبی و نقل شده که باز بدیدم گفت که یکبار خانه را
شده خانه را دیده دوم با خود خانه را دیده ابرو بخان
دین و در باب نهی و شنید گفت که کلمات مذکور که هر شب و

شک

و شک نیست که صاحب این کلمات بلکه در کتب که اینک را
کافرند اند این طریقه است که بعضی از بوفان شیعه در مقام
رواج اینها گفته که علامه حلی در کتاب شرح توحید گفته که باین
سفا و حضرت اما جعفر صادق بوده و معروف گری در میان
حضرت امیرضا بوده و ندانسته که سفا و در بانی کمالی است
بلکه یونان که در بلاد مخالف میباشند سفا خوانده ایشان را
نمانند و سفا و یونان هیچ سودی بایشان نمیدهند با آنکه
سفا بانی و در بانی معروف است ایشان و بیان افضلیت اهل
بیت گفته که بانی و معروف که اهل بیت ایشان را کما بر اولیا
میدانند سفا و در بانی حضرت اما جعفر صادق و حضرت امیر
رضا بوده اند و او جعفر که افاضه فضایل ایشان بوده شاگرد
حضرت اما جعفر صادق بوده و آنکه عرض علامه نسبت سفا
و در بانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان
باشد با آنکه بعضی از شیعیان و محدثین حکم بر آنرا و کتب انبیا که
بانی و سفا و حضرت اما جعفر بوده کرده زیرا که تابع وفاد
حضرت اما جعفر صادق و تحقیق است که سفا و در بانی و سفا
یک از حضرت باشند و تفاوت در میان دو تاریخ صد سده است
و در بانی و در بانی از هزار سال قبل تر که اند پس چون و اند

که

که سفا و اما جعفر باشند و بفرمود و رواقع طریقه اما جعفر
که علمای دین در نظر نموده اند چه قصه دارد که تابع سفا
آن حضرت باید بود مثل این اعراف و سببان در باب او حقیقه
و در سفا زیرا که در کتاب های خود ذکر نموده اند که او شیعه
شاگرد اما جعفر بوده اعراف شیعه و ایشان اینکه پس چه لازم
است که کسی بخواهد است که اما جعفر است و پس در طایف
کمالی است که خلاصه می نمیم الله تعالی بود و سببان خود بد
اعراف در نزد عمل نمایند و الله تعالی من لیسائر الامم و المسلمین
و دیگر از جمله اکابر و شیخ و روحانی این طایفه حجب بن منصور
حاجب و شیخ طوسی که بن ک طایفه امامیه است و روحیه
ایشان حضرت در کتاب اعتقادات گفته که حلاج معرور و در
کتاب نصیحت حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود حلاج را بر حقی
شمرده اند که بدو شیعه و کمال حضرت صاحب الامر علیه السلام
و در این کتاب نقل نموده که ضحوق است اینست عیاض بن مرید که
اسماعیل بن عقیق و شیخی که از علمای شیعه و کما بر دین دنیا بود
فرمود که هر که از شیعه او فریاد کند او کلامی حضرت صاحب
الامر و در دست من چیز چند ظاهر میشود که دلیل صحت
منست اسماعیل بن جعفر فرمود که من عیاض بن مرید را در یک سبک اگر حلاج

نمود

فرمود که نوی کند که عیاض بن مرید و بنک باشد ضحوق بن
او یکم چون اینها شنیدند ملزم شدند و از کرده و گفته خود ایشان شد
و این در بن و در میان باعث موافق او شد تا آنکه فضل رسید
و بیان در این کتاب حکایت بدو نقل نموده که ضحوق اینست که
حلاج بنم آمد و عیاض را بخواست که فریب دهد و دعوی پیروز کند
از جانب صاحب الامر و یکم تا از حقیقت بی باو و به حقیقت وی
دل از پشت پرده و او را کرد عیاض بی باو و فی که از کما بر علمای شیعه
است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذاهب حلاج باطل و گفته
نشانه تا اما حلاج و بن که است و دعوی شیعیان و دعوی کما بر او
شیخ مضید که از جمله مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان
حلاج کتاب نصیحت نموده و علامه حلی که از کما بر علمای شیعه است
در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرد و شیخ طریقه که از فضلا و مذهب
ایشان حضرت در کتاب الحیج حلاج را لعن کرده و بیان شمرده که لاف
و کمال حضرت صاحب الامر بوده اند در این حلاج و آمده شده و
در کتاب البیضاء العوام مذکور است که حلاج در معرکه کربلا کشته
شاد که عبد الله کوفی بود و او را کربلا و خال کمالی و ابو خالد
شاگردش را و فریاد شاد کرد حلاج و در حلاج زنی بود که در
پیروی میکرد و در زمان سبیل کربلا و در دعوی پیوسته میکرد و

در

در این کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوای خود
میکرد و جاهلان و اعراب میپنداد و میگفتند که الله خدا و یا حاجت
وین خدا و زمین و مردمان را بهمین پنداشد که مردمان او و زمین
نامش یکی از مردمان بدین نوع فحش که بن الله الی فلان او را گفتند که
انخطابت گفت امری گفتند که چرا اینچنین میگوئی گفت اینجمله صفت خود
ما اینها را و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست و من دست در
میان عالمم او را گفتند کسی دیگر هست که در این قول با او شریک
باشد گفت امری شبلی و ابن عطیه و ابو محمد بن جریر و بیکه که چون
خواستی که حج کنی و ثوابی در پادشاه حج در خانه چیده سوی پا کمره
ای و چنانکه کسی آمد شد نهد و خانه را طواف کن و اعمال حج را
جای ای و چنانچه در ستمت پس میفرمایم را طاعاده و خدمت
کن و هر یک را پیرایه میروی و هفت درهم باشد در هم بپوشد
که اسبعل فام مطالع حج باشد و مدتی در زندان میروی و در آخر
بنا بر قوی فاضیان و مضیان و بر حسب رحله بغداد هزار ثانی
روی زند و دست و پایش بپوشد و سرش را در آغوشند و
را سوخته و سرش را در مدت یکسال در تمام خراسان که زندند
تا بر مردمان معلوم شود که سرزند نصیب و میدان در میانجا
هلاک شهرت دادند که مرث بعد از آنی که ازین جدا شده اند الهی

[illegible][illegible]

طایفه بخار به خواهد کرد و بداند که مذهب ملحدانه انرا نه تا
و علی رواج یافت و ابلهان بدان گردیدند نقل کرده اند که
کسی از نزد یحیی و محمدان نشسته با یکدیگر در باب خب دین
مشورت کردند عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر کار نزاع کنیم کسی
انرا خواهد شنید و کار ما را راجح بهم خواهد رسانید
باید اقربا به ترتیل کنیم و ایات و روایات را اول کنیم پس این بید بخت
در مقام تا اول ایات روایات شدند و ابلهان و عجز را و اگر
ساختند اگر گویند که حق در قرآن مجید علم امدح نموده و لفظ
بیک در مدح علم از مصطفی و رضی و آیه هدی و ابرار و شد
و حکمت فلسفه علمت پس چگونه بد باشد در جواب گویم که
قبل از این بیان کردم که علم ایات حکمان قرآن و احادیث
مصطفی و رضی و مردمان از زمان حضرت مصطفی تا زمان
مأمون عباسی که از جمله خیران دینست و مشهور فضل نامن
امره طاهرست علم ایشان شفا از ایات حکمت و احادیث
بوده و در معرفت الهی و احکام دینی با ایات حکمت و لفظ
صحیح ثابته رجوع نموده اند تا آنکه مأمون و متوسل و
شیطان کتب فلسفه را که انکار الهی و خیالات فاسد و حکای
یونان

یونان و سلسله و روستا از بلاد روم آورد و گفت که علقا
 بغیر عرب و یونان این کتب را بر زبان عرب ترجمه نمایند و سعی
 در این باب نمود و چنانچه مطلب تلخیص حکما نقل نموده اند
 مأمون مالهائی بسیار صرف اینکار کرد و سبب رغبتش در این
 کار این بود که از سطرطالها البی بخواب دید و میگفت که اول
 بخواب دیدم و از روی رسیدم که فعلی چند است که این
 نزد شیخ حسن باشد پس از آن گفتم که بعد از آن که از حسن
 باشد گفت آنچه نزد عرف حسن باشد بعد از آن گفتم که بعد
 از آن که از حسن باشد گفت لا یعنی غیر اینها دیگر چیزی نیست
 که حسن باشد و شک نیست که ابیاس خود را صورت فلسفه
 بوی نموده که او را ترجیح فلسفه که موجب خرابی دین و ضعیف
 لغتی است و لغت و ترجمه کردند و چون خلیفه زمان اهل
 تلمذ در ترجیح فلسفه داشت شهادت نماد که میان علمای
 اهل زمان و مردمان از برای تحصیل اعتقاد و تفریح خلیفه
 سعی در تحصیلش نموده و همچنین بعد از مأمون در زمان
 سایر خلفا علمای مخالف مشغول بتعلیم و تعلم فلسفه بودند
 و لهذا شیعه مای که در هر زمان سابق از خود در اصول
 فروع میبودند و متوجه فلسفه که مخالف دینت نمیشدند

تا آنکه در آخر زمان خلفا بعضی از فضلاء شیعه بنا بر تعلیم
 که صد آهسته آهسته تحصیل کردند و مسائل باطلش را کردند
 و خواجیه نصر الدین در کتاب شرح اشارات که از برای فضیلت
 و بر موانع غریزی که از احوال اهل سنت است تصنیف کرده
 متوجه باطل مسائل فلسفه شد و ولیکن در رساله فضل
 بیان بطلان مسائل فلسفه که مخالف دینت بود پس
 رفته در میان شیعه تیر فلسفه شایع و متعارف کرد و تا آنکه
 جاهلان مذهب کمان کردند که فلسفه از علم دینت و احکام
 سعادت گردید و از علم دین خود را بی بهره ساختند اگر چه
 قبل از زمان مأمون ابا اهل اسلام خبری از کتابهای فلسفه
 نداشتند بانه جواب گویم که در کتاب شرف الضایح مذکور است
 که در زمان عبداللہ بن مسعود که از جمله صحابه است ابوی
 کندی کتابی از کتابهای فلاسفه در شرط بدستش رسید و او
 بنزد عبداللہ بن مسعود آورد و عبداللہ گفت و این طلب
 نمود چنان اجزای آنرا برایش که سواد مداد و بیانی
 اظهار یافت اگر پرسید که با جمیع خلفا و ملوک بعد از مأمون
 در ترجیح فلسفه سعی نمودند یا بعضی از ایشان در جواب گویم

که چنانچه در کتاب شرف الضایح مذکور است که از خلفای
 بن عباس تا بعد بنی اللہ که شیعه و خویش اعتقاد بود و هر
 مورد ناشایستی بسیار در راه مجاد شدند و رجوع و
 سستی سستی سبب آن نمیشد و سلطان مبارک از بنی خود
 الهادی در اطراف ممالک اعیان فارسی و کرمان و نزد اصفهان
 و لرستان سه چهل هزار مجاهد از کتابهای ابن طائفه در هر
 یک دو سال باب نوشتند اگر گویند که فلسفه چگونه مذموم تواند
 بود و حال آنکه حکمت و حق حکمت را در قرآن مدح فرموده و
 فرموده و من فی الحکمة فقد اوفی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت
 داده باشد پس بوی خیر بسیار داده شد و فرموده و لعلنا
 لفران الحکمة یعنی دادیم بفرمان حکمت را در جواب گویم حکم الهی
 عربی را خبری از فلسفه نبود و حکمت را در فلسفه استعمال
 نکرده اند بلکه در کتاب حکمتی در باب معرفت الاله از حضرت
 امام جعفر در تفسیر اول روا میشود که فرمود که مراد از این
 حکمت طاعت خدا و معرفت الاله است و در تفسیر علی بن ابراهیم
 در تفسیر آیه و فی حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد
 از این حکمت که بفرمان داده شده ضد هواست و هوای معنی
 از خود خواهی نفس است اما است پس حکمت که ضد هواست به

معنی

معنی الهیه و خواهش عقلیت پس بنا بر این حکم کسیست که
 پیروی خواست نفس نماید بلکه مطیع و پیرو عقل باشد و
 هیچ منافاتی در میان این احادیث نیست زیرا که حکمت در
 در اصل معنی اراده و خواهش عقلیت و انکار حق که
 از عقل صحیح کاملاً صادر شود چنانچه هوای معنی الهیه و
 خواهش نفس است پس هر که عقل کامل شود حکمت در وی
 کامل و قوی شود و هوای نفس ناقص و ضعیف و هر که
 که عقل ناقص شود حکمت ناقص و ضعیف شود و هوای نفس
 قوی گردد و شک نیست که کامل رفتی و طیب عقلت و معانی
 از عقل و حکمت را قوی و کامل گرداند پس اگر کوی را خود
 را بشناسد و به معالجه اش عمل نماید و اگر چنانچه از خود
 را نشناسد و به معالجه اش عمل ننماید نفسش قوی گردد و
 عقل و حکمتش ضعیف گردد پس چون معرفت الهیه سبب قوت
 عقل و حکمت بنا بر این حکمت نامیده اند پس از این تعلیم
 دانسته شد که منافاتی در میان احادیث که تفسیر حکمت واقع
 شده نیست دانسته شد که حکمت را میثاق اصحاب علم تحصیل
 میتوان کرد پس هر که به معالجه از علایق و غرایب عقلش خفت یابد
 حکمت در دلش ثابت و غرایبش حکمت ماطن گردد و از حضرت امام

جعفر

و در میانهای بهشت نیکه نرزد باشد با هم اشتای میمانند و گویا
و بنم اهل دوزخ در دوزخ عذاب میکنند و فریاد میکنند
و گویا الحال میشود و از جهنم بر آید حضرت رسول با حق خود
فرمود که این بند است که الله تعالی دل او را با جان و فرزند
بند است پس چون فرمود که الحال را که داری هرگز از دست
رها مکن پس چون گفت با رسول الله از برای من دعائی که شایسته
دستر منی شود پس حضرت دعا کرد و در آن روز در جنت
که هر شهید شد و دید آنکه مظهر تعریف از همه مقامات باطلت لا
زاست و تعریف بکرمه از تعریف بالا و است و نیست نشده است
در میان مردمان چیزی که کز از زبان و ده باشد یعنی اهل تعریف
بجای کند پس برای گفت بان حضرت گفت که تعریف چه چیز است
حضرت در جواب فرمود که تعریف توکل و خداست و تسلیم از
برای خداست و رضا از قضای خداست و تقوی از برای است سبوی
خدا یعنی نشانه رضا و تسلیم و تقوی و توکل و معنی رضا و
تسلیم برایش از برای ذکر خودیم و معلوم شد که تسلیم است که بنده
تسلیم امرها و حکمهای خداوند میکند و هیچ وجهی از وجود از برای
دل تنگ نباشد و بیاید که هر چه حقه فرموده عین مصلحت
و رضا است که بنده بگوید و فیضهای الهی را میخورد باشد

و

و هیچ وجهی از کرده و نیست بود کار کرد که نباشد و انقطاع داشته
باشد که از حق نمیگردد و نیست تمام مصلحت چنانچه با هر یک از
قول حکمهای طیب جاذب و مهربان را نیست و اگر چه طایع و بر آید
بفرمود و از برای آن است که دانسته که طیب و تقوی و تقوی
نیست و هر چه میکند با تو مصلحت و تقوی نماید که دعا کردن
و طاعت از خدا طلب کردن با رضا و تسلیم بنا افراشته اند چنانچه
تا بیان علاج فهمیده اند بلکه صاحبان رضا و تسلیم بنابر آنکه
دعا طاعت و تقوی در کمال عبادت از برای فرموده دعا میکنند
و طاعت بخود را تسلیم و با الحال اگر دعا مساجب شود راضیند
اگر دعا بر مساجب نشود راضی و مصلحت خود را در آن میداند
و تقوی معنی کار خود را بخود او و اگر اشتیاق است با حق معنی که اگر
خواستی حق کار خود را بخواهی و اگر بخواهی که خداوند مصلحت
تو را چنانچه مصلحت دادند پس در خاطر جمع بوده باشد یا اینکه
هر چه بود در کار میکند خیر است و موافق مصلحت بخود ظاهر
برک که بداند که صاحب او کعب و رحم و دانای کارهای خود
را صاحب خود را میداند هر چه که دانسته است که هر چه صاحب
او را برای او میداند از برای آن است که خود را بفرموده مصلحتش

ان

ان غلام کارهای خود را تسلیم و اگر اشتیاق از برای شوق
و ذوق با جمیع خاطر بخود مکاری مشغول میگردد و در نتیجه
که باید طلب و معاش کرد چنانچه تا بیان علاج فهمیده اند چنانچه
که کعب و طلب معاش عبادت و توکل عبادت معقول نیست
و ظاهر از احادیث بسیار بآب و طلب و از دست داده و از آنجا
آنچه نیست که از حضرت امیر المؤمنین نقل شده که ان الله جلیلت
الامین و وجهه اش انبست که الله تعالی دوست میدارد صاحب
بدشتره امیر و در باب بکار آمدن مدت بسیار و در شده اما او
کلیس معنی بخواند که تا بیان علاج فهمیده اند که در حق
توکل باید که در هر چه ندارد بکند و نیکو در احاطه اختیار
سفرها کند و تقوی نماید که صاحب توکل نیست بلکه جلال حق
است بلکه از برای کلامه معصومین ظاهر میشود است که در حق
توکل کسبست که اعتماد و تقوی ندارد نه داشته باشد پس از آنجا
او به صاحب نیست نه و ان مالیک صاحب با و سپرده است اگر چه
از روی مال سپرده را بگوید بلکه غشود و مضطرب نمیکرد بلکه
مصلحت خود را در آن میداند و از کلامه معصومین میشود که توکل
سال در خانه نگاه داشتی توکل خود را ندارد و در کتاب کلمی
از حضرت امیر جعفر مروی شده که سلمان فارسی که توکلش
میرسد اتفاق بود توکل سال در خانه نگاه داشته و جلالی باو گفت
اند

اند که توکل سال در خانه نگاه میداری شاید که تا سال دیگر
نرزد و با حق جواب میکند که ایضا اعلان شاید که تا سال دیگر
با شوم و هم چنین سرمایه داشتن و دید آن بخت کردن قصوری
ندارد و از آنکه ظلمت کسب از برای او و او را خود هر که را ضرر نرساند
دعای او در باب رزق مسجوب غنیشود و در حق کرده اند که کسی
را که مایه رویا شود که چیزی در فتنه و چیزی نگاه دارد و وقت
کرده اند بخیل و سرفراز و هم چنین در سفر با بر ضروری با خود
بود داشتن توکل فضائی ندارد بلکه اعتماد و ان اسباب میباشد
و اعتماد بخدا باید داشت لعل الله رب العالمین را بگوید و در حق
است و از او سپرده را در کار و در آنکه معنی مرا بفرموده است که بند حق توکل
و خود حاضرند چنانچه که با او را سپردند و دید ای معنی اشتیاق
است حدیثی که از حضرت رسالت شاه نقل شده که اعبد الله انک
و ان فان لم تکن و ان فانه و انک و وجهه اش انبست که عبادت تو خدا را
چنانچه گویا او را می بینی اگر او را ندانی یعنی او را می بینی و شعاع
جامه است که بدن مصلحت و در آن چیزی را میگوید که بند توکل
نباشد مثل بالا پیش من حاصل معنی انبست که هر که مد اوست غلبه
و در کار غلبه و در حق او را می خور و انی می کشاند یعنی او را انی
و انی حضرت با حق بهم میرسد بطریقی که اگر آنها باشند در کار نشود
بلکه توفیق باعث نماید خرج و در حق او شود لعل الله رب العالمین
خروج

گفت نشسته بودم با جماعتی از بنی هاشم در پیشی خبر که ناگاه
 سله افتاد پس حضرت فرمودند که هر کس این سله را در خانه او بچند
 بعد از آن و سخن خواهند بود پس چون آنان بی هاشم رجوع نمودند
 دیدند که سله در نزد علی بن ابیطالب افتاده پس گفتند حضرت که
 در محبت علی بن ابیطالب غایب شده پس چون از برای آنکه بی فای
 ایشان این آیه نازل شد **وَالْفَخْمَ إِذَا هُوَ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا
 غَوَى** و خبری که از آن بزرگواران نقل شده که در آن روز که سله را از خانه
 و بنی هاشم برداشته و در خانه ابوطالب و خدیجه فرستادند
 کردند که شب پس حضرت رسول آمد و خواندند که آن حضرت را سید
 نمایند پس حضرت باذن پادشاه موعظه فرمودند که از لغایب به
 رفتند و حضرت امیر المومنین فرمودند که در قرائت وی بخواند و آنچه
 آن حضرت بخواند پوشیده او وجود می شود تا آنکه که از آن گذشت
 که حضرت رسول بجای رفته است پس حضرت با امر رسول در وقت
 آن حضرت بخواند و هیچ با آن بود چون بخواند شد که این آیه
 در پیشان نازل شد **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
 اللَّهِ** و چون حضرت رسول غایب شد او بگویم را در وجه آن حضرت
 شد و با حضرت بخواند و در غایت آنجا که سیدی و ابی
 نوی

نوی داشته و عجب بود و حق آنکه در آن زمان حضرت رسول
 نطق فرمود که با آنکه از آن بزرگواران منع می کرد و می گفتند که این سله
 که میان آن کالان ابو کثیر شده اند و ندانند که حکایت اول
 مذکور است که در آن روز که سله را از خانه ابوطالب و خدیجه فرستادند
 و بنی هاشم برداشته و در خانه ابوطالب و خدیجه فرستادند
 کردند که شب پس حضرت رسول آمد و خواندند که آن حضرت را سید
 نمایند پس حضرت باذن پادشاه موعظه فرمودند که از لغایب به
 رفتند و حضرت امیر المومنین فرمودند که در قرائت وی بخواند و آنچه
 آن حضرت بخواند پوشیده او وجود می شود تا آنکه که از آن گذشت
 که حضرت رسول بجای رفته است پس حضرت با امر رسول در وقت
 آن حضرت بخواند و هیچ با آن بود چون بخواند شد که این آیه
 در پیشان نازل شد **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
 اللَّهِ** و چون حضرت رسول غایب شد او بگویم را در وجه آن حضرت
 شد و با حضرت بخواند و در غایت آنجا که سیدی و ابی
 نوی

صد

صد که بود و چون ستم که سنگ را و در آن ستم که دان
 از جانبی بر طرفی پس نزد یک آمد امیر المومنین و دوست را
 بجانب آسمان بلند کرد که چند بگفت بعد از آن سنگ را از زمین
 کند و چهل کشت بد و طرد اخ و مالک می کند بعد از آن که
 ظاهر شد از شهد شریف و از آن بزرگواران صاف زنی
 آنچون دیدم و چهار پادشاه آمدند پس از آن حضرت ستر ایجاخت
 آورده و بالا آمد که بر بالای آن خاک و زمین بعد از آن که
 بود و در آن ستم که حضرت فرمود که کشت از شما که نشان داد
 آب را بر سرین کرد پس با امیر المومنین و همراه بنی هاشم پس کردیم
 و طبع چشم کردیم بنافتم پس همان که بود که حضرت امیر المومنین را
 شده پس بصورتی که می دیدم و با آنکه یک شدم را هب
 دیدیم که در آنجا با لای چشم افتاده پس چشم او را هب آنرا
 داری که صاحب مال آن بخورد پس آب علی با نشان داد پس
 ایشان او را از آنجا که چشم خبر دادند پس را هب گفت که این چشم
 شما این است که چشم نه بلکه و سخن بی است بعد از آن را هب از حق
 فرود آمد و گفت که مرا پیش صاحب خود ببرید پس او را بر
 و چون چشم حضرت امیر المومنین را هب افتاد فرود شمعون را هب گفت
 آری

آری هم و این نامیت که مادر را بان نامید و کسی دیگر برون غم
 نیست جز آنکه بی تو آنجا که آن بی حکایت را فاکن نامیم که
 کم حضرت فرمود که چشمی که گفت که چشم و نا چشم را حضرت
 فرمود نا چشم را حیات و از بهشت جاری میشود و بعد
 سبز و سبز از آن بخوردند و این آخر از ایشان آنچون دیدم را هب
 گفت همین پادشاه که در آنجا بود یعنی در آنجا که
 انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان محمدا
 بعد از آن حضرت کوچ کرد و را هب در پیشی آن حضرت بود تا به
 صفی فرود آمدند در میان لشکر اسلام و لشکر معاویه جنگ
 واقع شد و را هب اول کسی بود که شرب شهادت چشید و
 حضرت امیر فرود آمدند و اشک از چشم بر ریخت و می فرمود که
 ادی با کسی چشم می شود که او را دوست میدارد و را هب
 روغن داشت در بهشت رفتی ما حق اهد بود و بعد از آن که در آنجا
 بنی هاشم را بر سرین گفتند که در آنجا که ستم بنی هاشم را بر سرین
 کسی قرار است که در آنجا که در آنجا که ستم بنی هاشم را بر سرین
 فدا و علم چو داد بهشت می رود خداوند ستم مضطرب از ستم خورشید که در آنجا
 خداوند که در آنجا که ستم بنی هاشم را بر سرین گفتند که در آنجا که ستم بنی هاشم را بر سرین

صد

شد پس مردمان خواوشی شدند و فخر کردند پس آن
 ائمه هدی را دیدی بکشید که بیطرف از مردمان شنیدند پس
 امیر را بجهنم انداختند و آن ائمه ها کوفی داده بودند پس از آن چنان
 دشتاب رفت که کوی ازین او را فرو برد و باز حضرت امیر تبر
 خطبه رفت و از آنکه خود چون از خطبه فارغ شد و برآمد
 مردمان به پیش حضرت آمدند و از حال ائمه ها پرسیدند
 پس حضرت امیر فرمودند لیکن نیست که شما گمان کرده اید
 بلکه حاکی از حال آن جن بود که با و مسئله مشبه مشکل شده
 بود آمد و ازین آنرا پرسید و من او را فهمانیدم پس از برای من
 در عای خمر نموده و رفت فطنت که در آن ائمه های معبود
 که در این زمان باب القبل میگویند در زمان حضرت امیر آنرا
 باب القعبان میگویند ائمه ها از آن در داخل شد معاویه
 معاون بنای بود بعد اونی که حضرت امیر داشت و میخواست که
 معجزات آن حضرت بر مردمان پوشیده ماند ولی فرستاد که
 آن درینند ندانند و باب القبل شهرت غایب امیر اهل بیت
 کسی

کسی فزاید بود که کرد و نیتش مصطفی بدوش کند و هفت
 کرد علم لدنیش تعلیم و با و سپرد علوم و اهراس را چه
 کشت علم علی کامل العیالی یعنی تلف خود را از علم او
 اخبر نمود تا که علی را در مدینه علم که تا غلط نکند و لای
 در نزد و از بشر علم اگر حاجتی فرما باشد بیکر را در شر
 و کج مروز نهاده بداند حضرت پیغمبر حضرت امیر المؤمنین را
 در طفولیت و نیت نمود و بدوش و کنارش برک کرد و او
 را همیشه از علم لدنی تعلیم میکرد و مراد از علم لدنی علی
 است که از جانب خدا بر پیغمبر نازل میشد چون علم امیر
 و علم ظاهر را تعلیم او که دامت خود را از حال حضرت علامه
 نمود و او را در مدینه علم نام فرمود که نامدینه العلم و علی
 بابها یعنی که من شهر علم و علی در مدینه و حضرت رسالت
 بنیاده این را بنا بر آنکه که مردمان بعد از وی گمراه نشوند
 امیر و راههای خود را از علم لدنی ابیطالب ندانند و از خبر او
 علم

علم لدنی و ما طلب نمائید الحمد لله رب العالمین سر
 منست در باب علم آنکه خدا بروی او نیت در خود را چون
 اخبر بداند که در این شعبه و حق نقل نموده اند که جماعت از
 صحابه مثل حمزه عباس و ابوبکر و غیر ایشان در همان ائمه
 ایشان به معبود حضرت رسول باز و حضرت پیغمبر باشند
 حتی آنروز که صحابه همه درهای خود را ببندند و سوا
 در خانه امیر المؤمنین علی باز نباشد و ابوعبید اصفهانی که از
 علمای سنی است از ابن عباس روایت نموده که حضرت پیغمبر
 یعنی بنی ابیطالب گفت که موسی از خدای طلب کرد که معبود او
 پال کرد و در انسان نکراند کسی را بجز از وی و هر روز
 اولاد هر روز و من طلب کردم از خدای عز و جل و روزی
 دیگر روایت نموده که رسول صحابه گفت که من نیستم و نکند
 بلکه خدا است درهای شما را بخدا کشود در علی را الله الله
 رب العالمین علی امیر منست آنکه در معاویه نکران معبود بنان
 را جمعیت جنتی بنان مشه با رسیده دل که سالها کردند و
 جمل

جمل بعد از آن در عابدان که در ملکبار بر نبی و عدوی و اوی
 است و بود امیر بن انباشی و اولاد امیر ابوبکر فطنت یعنی از طایفه
 نبوت و وعد و نسب یعنی از طایفه بنی عدسیت و عثمان امویست
 یعنی از طایفه بنی امیه است با مرید و حدیث صحیح و مصطفی
 که هشت بعد پیغمبر امیر هشت چهره که یکی نکرده است بدین
 حدیث عل و غیر بر ذالک ائمه اطهار بداند که حدیث بسیار
 از شیعه و سنی روایت شده که ائمه بعد از حضرت رسول در آن
 اند و بجز از شیعه اثنی عشری کسی بدین حدیث عمل نکرده و
 امیر را در آن زمان انداختند مرا ائمه اثنی عشر امیر بیست و یک
 حنیفه و امثال او را است چکار کسی چه من شناسد امیر
 اعظم را بود و بجز از طایفه اهل بیت که چه دعوی را داشت
 کند منی و ولی زان نشود ثابت از ره اخبر و محلال کشته
 حرام از وی حلال بود و حرام از وی دین احمد بن حنبل بود
 فتاوی رهواس در جهان مشهور و خوانده می شود که این
 شود

An open book with two blank, aged, cream-colored pages. The pages show signs of wear, including discoloration, stains, and a vertical crease down the center where the binding is visible. The right page has a faint vertical line near the right edge.